

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# ۱۳۶۴ھ ہدایۃ النحو ۱۹۴۵ء

مختصر

علامہ ابن حارث نے اپنے مشہور کتاب "کافیہ" میں علم نحو کے قواعد و مسائل نہایت جامع و مختصر انداز میں بیان کئے ہیں اور اکثر مسائل کی مثالیں بھی نہیں دی ہیں جس کی وجہ سے اس شرح کے بغیر بھٹا دھرتا تھا صاحب "ہدایۃ النحو" نے احسانِ عظیم فرمایا کہ طلبہ کی اس مشکل کے پیش نظر "کافیہ" کی ترتیب کے مطابق "ہدایۃ النحو" تصنیف فرمائی جس میں علم نحو کے قواعد کو تفصیل سے اور اس کے دقیق مسائل کو مثالیں دے کر واضح کیا۔ اب اس کے پڑھنے کے بعد کافیہ کو سمجھنے کی پوری استعداد پیدا ہو جاتی ہے۔

عَدِيقُ اَكِيْدَمِي

بیرون بوئریگیٹ نمٹان ©061-547676

ما شاء الله لا قوة الا بالله العلي العظيم

# ہفتاد سال کا سفر

علامہ شیخ جمال الدین بن حاجب کی مشہور زمانہ کتاب کا فیہ میں تو اعداد مسائل علم نحو  
 جامع و مانع طرز پر ایسے تصصاً کیا تو بیان ہوئے ہیں کہ پڑھنے والوں کو سمجھنے میں دشواری ہوتی تھی،  
 اس لئے صاحب ہدایۃ انھوں نے ہدایۃ انھوں کو کا فیہ کی ترتیب کے مطابق تصنیف فرما کر احسان  
 کیا، کیونکہ ہدایۃ انھوں تو اعداد کو تفصیل سے اور مسائل کو امثال و بحر و صحیح کر دیا ہے ایسے پڑھنے  
 کے بعد کا فیہ سمجھنے کی آسانی پیدا ہو جاتی ہے۔ اس ترتیب مطبق ہونے کے بعد اس کی کتابت طبع  
 اور صحت میں سبب تبلیغ کی ہے۔ ناظرین مطالعہ کے بعد انشاء اللہ مبارکی اس جانفشانی کو  
 وقت کی نگاہ سے دیکھیں گے اور بیان کی تصدیق فرمائیں گے۔

عتیق اکیڈمی بیرون بوٹہ ٹریڈ ملتان

فون: ۵۳۷۶۷۶





له قولاً آه و ده تقدم اسم در پس تفسیر است بحکم برکت التیام جناب ایرالوینین رضی الله عنهما چنانکه مذکور شد و نیز اشارت است بوسه بودن بر حرف تهن  
 مقدم بالشرط و الاصل بر مباحث با بعد ۳۵ قول فی لام آه. در چیزه که تفسیر ده محمد و اراز  
 بدل علی معنی فی نفساً یعنی وضع مستقل بالمعنی باشد پس لفظ فوق تحت و بین و شمال و

وهي منحصرة في ثلثة اقسام اسم وفعل وحرف  
 لا تها انا ان ابدال على معنی فی نفسها وهو الحرف  
 او تدل على معنی فی نفسها ويقترن معناها باحد  
 الازمنة الثلثة وهو الفعل او تدل على معنی فی  
 نفسها ولم يقترن معناها به وهو الاسم فدل الاسم  
 كلمة تدل على معنی فی نفسها غير مقترن باحد الازمنة  
 الثلثة اعني الماضي والحال والاستقبال كرجل وعلم  
 وعلامته صحتها الاخبار عنه نحو زيد قائم والاضافة نحو  
 غلام زيد ودخول ام التعريف كالرجل والجرو والتنوين  
 نحو زيد والتنشيت والجمع والنعت والتصغير والتدافعان  
 كل هذه خواص الاسم ومعنی الاخبار عنه ان يكون

در دلالت بر معنی تعریف اسم مستحق نحو ا  
 شد زیرا که از دونه وضع مستقل بر دلالت تهن  
 لیکن عادت بر ذکر مضاف الیه باریت اس  
 جاری گردید ۱۱۲ المایه ۳۵ قول و آه یعنی  
 نشانی اسم بیاقت محکم علیه بودن است نه  
 محکم علیه بودن بالفعل و کینش نشانی بالفعل  
 بیاقت محکم به بودن نه محکم به بودن بالفعل  
 پس برید و مزب که هر یک جزو در ترکیب  
 اسنادی نیامده از اواسط دله و نحو ادر شد ۱۲  
 کتا براهم مغرور ۳۵ قول الاخبار معن زیرا که  
 فعل خبری است اگر خبر خبری گردانیده شود  
 خلاف وضع لازم آید و آن نیز جزو است خود  
 نیست و حرف و صفا غیر به هم نباشد ۱۲  
 شرح المایه سیب زیاد ۳۵ قول و الاضافه  
 وجه بودن اضافه از علامات اسم این که  
 اضافه یا رای تعریف می باشد یا رای  
 تخصیص یا رای تهنیف و هر یک در اسم بود  
 ۳۵ قول لام التعلیل زیرا که لام را رای  
 مش اهام باشد آن جزو در اسم بود و هم تعریف  
 چنانکه در حدیث پس من ابر اصحابی فی خبر  
 واقع است بسبب عدم شهرتش یا بلیت آنکه  
 بدل از لام است چنانکه رضی تصریح علی خبر  
 معنی ترضی نکرده ۳۵ قول الجرو گاه  
 بر اثر حرف جرست و آن نفس باسم باشد  
 پس اثرش غیر مختص باسم خواهد بود ۳۵  
 قول و التنوین زیرا که تنوین انفصال از اخبار  
 خواهد بود فعل اتصال و یا قائل تقصای نامی  
 درینا ثبات ۱۲ مایه ۳۵ قول فان کل آه  
 هر گاه بعضی از این علامات مثل تشبیه و جمع  
 از دونه استعمال مشتهر نبود پس بر آه

و شایس و هم بکم بجمی ذکر فرمود ۳۵ مراه از صد در پس من سرور جانس و مانس نه مد ظنم اکنون او ادنی شکله اشتغال این مخرجات بر ذواتیات که در اول  
 حاصلی شود یعنی نیست پس حدیث نه باشد ۳۵ مراه شال جبه و علم مثال حدث اشارت است که اسم در قسم باشد نیز و حدث ۳۵ دور فعل  
 قائل تشبیه و جمع می باشد نه فعل ۳۵ لعل زیرا که حرف نما از اعداد تعریف است و حرفه اسم باشد نه خبر ۱۲

له قول سومه اوله اشارت است بخبر بعد که مشتق از سحر کبر سین و سکون می باشد بطور اولی که معنی کبر و تصغیر یعنی اسامی استحقاقی مال بر این معنی است مانند  
 سین ساکن شکر غلاف قویس و جزوه اول حد اول و آید بکس از لغات بر هر لغات خود که کسی با هم باشد ۱۲ صایه قول اولی که قسمی است جزئی که از اهل شی  
 خاص باشد و قسمی است جزئی که مقابل آن بود آن  
 نقل است شش مذکور به ائمه عام مندرج بود مثل با هم که از کل خاص است و مقابل است  
 نقل حرف و از حرف و نقل زیر آنکه مندرج است پس هم قسم که باشد و هم حرف و نقل چنانکه با هم که خاص از هر دو است و قسم است  
 ۵

و با هم و مسائل که قسم هر دو است زیرا  
 هر عام که هر دو است مندرج است ۱۲ صایه  
 اهل لغات نقل قول و صایه با هم که  
 گویند است داد و مخدوم شد و جزوه عرض  
 آمد و اخذ اشتقاق نزد ایشان محول طلب  
 است نه پس اصل می بود هم و اصل  
 اسما و اسما و اصل می بود هم و اصل  
 علامت است پس گوید که هم نیز بی سلسله  
 خود علامت است دارد می شود که فعل نیز  
 سلسله خود دلالت می کند باینکه است  
 نیز اسم باشد و این رنگه گفته ۱۲ در ایه  
 و المایه گویم که در وجه تسمیه بوده که  
 می کند و علت سوره که نیست ۱۲ صایه  
 اهل لغات نقل قول و اسین و سرف  
 زیرا که هر دو بر یک است استقبال و منوع هستند  
 اول بر آن قریب و ثان بر آن معیود  
 استقبال و فعل آورد و اسین بر شش نوع  
 است یکی بر آن طلب مثل استخراج یعنی  
 خروج از طلب که هم دو بر آن یافتن  
 چیزی بر شش مثل مستظلم یعنی یافتن او را  
 عظیم تر بر آن خویش است استخراج یعنی  
 طین بجانب جبریت بازگردید و بر آن بر آن  
 استقبال مثل سیغریب چشم سین زیادت  
 مثل اسطاع یعنی این اسامی بجا  
 معنی فعل بود ششم که گذار خوان  
 نوزدهم شش در اصل هر دو یک است  
 ۱۴ هم دست و چون بعضی اسامی اشتقاق  
 فعلی داشتند از معرفت بلام آورد و بجا  
 سین و سرف از حرف تفسیر است  
 حرف تاخیر و تاخیر و استقبال می باشد اما

محکوما علی لکونه فاعلا او مفعولا او مبتدا و یستی  
 اسم السموه علی قسیمیه لا لکونه و سماع علی المعنی و  
 حد الفعل کلمه تدل علی معنی فی نفسها دلالة  
 مقتربة زمان ذلک المعنی کضرب یضرب اضرب و علامتها  
 ان یصح الخبر به العند و دخول و السین سوف و  
 الجرم و التصریف الی الماضي المضارع و کونه امر او نهیا  
 و اتصال الضمائر البارزة الی الفوعة فحوضت و تاء التانیث  
 الساکنه فحوضت و نونی التکید فان کل هذه  
 خواص الفعل و معنی الخبر به ان یکون محکوما به  
 و یستی فعلا یا سوا اصله و هو المصدل لان المصدرا  
 هو فعل الفاعل حقیقة و حد الحرف کلمه تدل  
 ۵

بر این استقبال بر منوع شده ۱۲ صایه قول دوم که امر و ضمایه صفت الامر خاصه شش می شود پس توفیق بجانب با هم  
 و مضارع باشد زیاده ایشان ۱۲ صایه قول سوم که امر و ضمایه صفت الامر خاصه شش می شود پس توفیق بجانب با هم ساکن  
 جنس دارد نه استقبال بطور آید ۱۲ صایه قول و سنی الاخباریه انچه بر بعضی از افعال غیر وارد می شود و این معنی است لذا بیان معنی الاخباریه بود که ای  
 هر دو نیز شامل باشد حاجت آنکه سنی الاخباریه ۱۲ صایه قول و صایه آنکه سوال چیز که بر معنی که نفس او باشد دلالت کند یعنی که نفس

سه قول در سخن خان آه اعتبار در قسم است لیکن کل آسان ابتدا سلفی نیز تعقید بیبره که در دویم ابتدا سنی جزئی که مقید بیبره که در باشد پس ابتدا سلفی سنی  
 نکلا بنماست و این شکل با الهیوتیه بود و ابتدا سنی مقید سنی لغت سنی است و این مستقل  
 نمی شود پس از قول خان سنا و ابتدا سنی است ابتدا سنی جزئی مراد است و همین جهت  
 ۶

عَلَىٰ مَعْنَىٰ فِي نَفْسِهَا بَلْ تَدُلُّ عَلَىٰ مَعْنَىٰ فِي غَيْرِهَا حَوَاطِ  
 مِنْ فَاِنَّ مَعْنَاهَا الْاِبْتِدَاءُ وَهِيَ اِتِّدَالٌ عَلَيْهِ الْاَبْدَانُ  
 ذِكْرًا مِمَّنْهُ الْاِبْتِدَاءُ كَالْبَصْرَةِ وَالْكُوفَةِ مِثْلًا تَقُولُ  
 سِرٌّ مِّنَ الْبَصْرَةِ اِلَى الْكُوفَةِ وَعَلَامَتُهُ اَنْ لَا يَصْحَرَ الْاَجْبَلُ  
 عِنْدَهُ اِلَّا بِوَأَنْ لَا يَقْبَلُ عِلْمَاتِ الْاَسْمَاءِ وَالْاَعْلَامَاتِ  
 الْاَفْعَالِ وَالْحُرُوفِ فِي كَلِمَاتِ الْعَرَبِ فَوَائِدُ كَالرَّبِّطِ بَيْنَ  
 الْاَسْمَاءِ نَحْوِ زَيْدٍ فِي الدَّارِ وَالْفَعْلَيْنِ نَحْوِ اُرْيَدِيَّانِ تَضْرِبُ  
 اَوْ اَسْمٍ وَفِعْلٍ كَضَرْبٍ بِالْخَشْبَةِ اَوْ الْجَمَلَيْنِ نَحْوَانِ جَاءَتْ زَيْدًا  
 اَكْمَتًا وَغَيْرِ ذَلِكَ مِنَ الْفَوَائِدِ الَّتِي تَعْرِفُهَا فِي الْقِسْمِ الثَّلَاثِ  
 اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالَىٰ وَيُسَمَّى حُرُوفًا وَقَوَاعِدًا فِي الْكَلِمَاتِ حُرُوفًا اَي  
 طَرَفًا اذْ لَيْسَ مَقْصُودًا اِلَّا الذَّلِيلُ مِثْلُ الْمُسْنَدِ وَالْمُسْنَدِ لِيَه  
 اذ الحرف العطف

الاجتهاد ذكر ما سنا الا ابتداء سوال اساسي  
 لازم الاضافه هم بدون ذكر سلفی خود را  
 دلالت بر سنی خود با نمی نمایند باید که  
 حرف باشد جو اب واضح وقت و سنی  
 حرف ذکر سلفی او شرط سنا سنی نه سنی  
 اسناد و چینی در مصولات و اشکالات  
 و نیز غایب ۱۳ که قول حرف فی اوجه  
 سال مقدم است سوال هر گاه حرف  
 نه سنی باید باشد نه سنی و نیز سنی یک  
 از علامات اسناد افعال نمی پذیرد پس  
 بحث از سنی فایده خواهد بود و مصنف  
 مجاب داد که بر سنی او در کلام عرب فایده  
 است ۱۳ که قول که در فی الدار آه  
 ارتباط زید با دار بسبب کلامی که بر سنی  
 ظرفیت است شد زیرا که اگر غیر لفظ فی  
 زید العار گفته شود مستقر از زید در دار  
 مفهوم نمی آید شد ۱۳ که قول که در  
 در بعضی نسخ بنام سنی جای دید به شده  
 آن خطاست زیرا که فایده آید مگر بر  
 ماضی که مصدر لفظ قد بود خواه لفظاً  
 خواه تقدیراً و این با لفظ قد تقدیراً  
 هم ممکن نیست چرا که در سنی با سنی  
 استقبال است و اگر لفظ قد بود  
 برائے ماضی باشد ۱۳ که قول  
 قول من الفوائد التي آه مثل تبتیغ طلب  
 تاد کلام از و چیزه نوت نشود چنانچه  
 متاد حرف تبتیغ است و اثبات کلام  
 سابق خواه مشیت باشد خواه سنی چنانکه  
 معنون حرف ایجاب است و بر این معنی  
 مخاطب را بر کار سنی چنانکه موضوع لک  
 حرف تبتیغ است و چینی و مگر فو ۱۳ که قول حرف ناسه طرفاً این اشارت است بوجه تبتیغ حرف زیرا که حرف در لغت یعنی طرف است چنانکه  
 می گویند جلست حرف الوادی است طرف الوادی و حرف نمی آید مگر در طرف کلام ۱۳ که قول مثل السند چنانکه فعل و اسم مقصود بالذات باشد  
 بگفت این کلام بدون اینها تمام نمی باشد ۱۳ که قول زیرا که خبر عنده در بدون از علامات سنوی اسم و فعل است ۱۳

عندك من الفوائد التي آه مثل تبتیغ طلب  
 تاد کلام از و چیزه نوت نشود چنانچه  
 متاد حرف تبتیغ است و اثبات کلام  
 سابق خواه مشیت باشد خواه سنی چنانکه  
 معنون حرف ایجاب است و بر این معنی  
 مخاطب را بر کار سنی چنانکه موضوع لک  
 حرف تبتیغ است و چینی و مگر فو ۱۳ که قول حرف ناسه طرفاً این اشارت است بوجه تبتیغ حرف زیرا که حرف در لغت یعنی طرف است چنانکه  
 می گویند جلست حرف الوادی است طرف الوادی و حرف نمی آید مگر در طرف کلام ۱۳ که قول مثل السند چنانکه فعل و اسم مقصود بالذات باشد  
 بگفت این کلام بدون اینها تمام نمی باشد ۱۳ که قول زیرا که خبر عنده در بدون از علامات سنوی اسم و فعل است ۱۳





له قولانی الاسم العربی تقدیم عربی بر سنی یا بگفت آنکه وجوب است سنی بر عربی و نیست یا بگفت آنکه در عربی هم منصرف است و اصل در  
 اسما منصرف می باشد یا بگفت آنکه عربی کل اعراب نقلی و تقدیری هر دو می باشد یعنی نقل کل  
 اما المقدمه سابق که گذشت مقدمه علم بود و این مقدمه کتاب است و فرق میان این دو  
 موقوف باشد مقدمه علم است چنانکه سابق  
 ذکر یافت و آنچه که بر مقصود مقدم باشد  
 مقدمه کتاب است فال در این مقام است  
 قول العرب اول اعراب در لغت ظاهر  
 کردن و فساد در کردن و عربی بگفت  
 یعنی کل اظمار معانی و توضیح زغال غایب  
 پس اسم سنی گوید و چون عربی بر لغات  
 کلام لالت می کند و اعراب بر صفت و  
 ذات بر صفت مقدم می باشد پس فال  
 بذات هم بر مال صفت مقدم خواهد بود  
 لهذا تعریف عربی را بر تعریف اعراب  
 مقدم ساخت ۱۲ قول از معنی الحرف  
 دالامراه و این بنا بر شهروست و نزدیک  
 پیوسته جمله نیز از معنی الاصل است چنانکه  
 در غایه تحقیق است در احوال ترکیب ترکیبی  
 است که با و عامل عربی متفق شده پس  
 غلام زید بیسکن هم خارج شد زیرا که غلام  
 اگر چه مرکب است لیکن مرکب با عامل خود  
 نیست چه اگر با عامل بود سه مرفوع یا  
 منصوب یا مجرور گردیدی یا ساکن المیم  
 سوال پیدا و خبر از تعریف عربی پرس  
 می رود زیرا که مرکب با عامل خود نیست  
 چه عامل اینها سنوی است و ترکیب میان  
 نقلی و سنوی غیر ممکن جواب عامل  
 سنوی در تاثیر نقلی است پس فال سنوی  
 در کم نقلی که ترکیب دیگر باشد گردیده ۱۲  
 شرط الماسیه قول وجود الشیه آه له  
 بسبب یافتن مشابهت با حرف در عربی  
 محتاج بجانب قرینه که رافع اسما بود  
 نباشد و آل یا اشاره حسی است

۸

الی العرب والمبني فلینذ کرا حکام فی باین وخاتمة  
 البایب الاول فی الاسم العربی وفيه مقدمه و  
 ثلثة مقاصد وخاتمة اما المقدمه فیها فصول  
 فصل فی تعریف الاسم العربی وهو کل اسم ركب  
 مع غیره ولا يشبه مبني الاصل اعنی الحرف والهر  
 الحاضر والماضی نحو زید فی قام زید لا زید و حده  
 لعدم التركيب والهو الاء فی قام هو الاء لوجود الشبه  
 ویسمی متمکنا فصل حکما ان یختلفا اخره باختلا  
 العوامل اختلاف الفظیا نحو جاءنی زید ورأیت زیداً  
 ومررت بزیداً او تقدیراً نحو جاءنی موسی ورأیت  
 موسی ومررت بموسى الاعراب ما به یختلف اخره

یا در صفت چنان که حرف در دالت بر سنی احتیاج یا غیر خود دارد و ۱۲ رضی قول آخره ۱۰ زیرا که اگر اختلاف در آخر نباشد در کم عربی بود و مثل  
 اختلاف را در لفظ احوال اختلاف ذون در این معنی در احوال سه جمله در اعراب تابع هر دو است چنانکه در این هم ذون تابع سیم است ۱۲ قول تقدیر یا  
 ای حقیقه کان کنه عصا ماخذت عصا و ضربت بعصا و کما نحو جاءنی موسی آه ۱۲

له قول لا صفتا هه انهارا گونا باشد بر حرکات علوی و بنانی و غیره اطلاق کرده شوند و بدون این بر بنای نظمی که رخ و نصب و جبر و علوی ۲۷ سک  
 قول ما عاب الاسم الخ زیرا که اعراب است بر سه سانی متور و بر سه سانی متور و بر سه سانی متور است فاعلیت و مفعولیت و اضافت اینها مال  
 برین معنی نیز بر سه سانی خواهد بود و در زیاد از  
 اصل است ۳۰ کلا فی فایه صحت ۳۵ قول

العرب كالضمير والفتحة والكسرة والواو والالف

والياء واخر اب الاسم على ثلث انواع رفعه ونصبه وجرو

التامل ما به رفعه ونصبه وجرو محل الاعراب من الاسم

هو الحرف الاخير مثال الكل نحو قام زيد فقام عامل

وزيد معرب والضمير اعراب والذال محل الاعراب

واعلم انه لا يعرب في كلام العرب الا الاسم المتمكن و

الفعل المضارع وسيجي حكمه في القسم الثاني ان شاء

الله تعالى فصل في اصناف اعراب الاسم وهي تسعة

اصناف اول ان يكون الرفع بالضمير والنصب بالفتحة

والجر بالكسرة ويختص بالمفرد المنصرف الصحيح وهو

عند النحاة ما لا يكون في اخره حرف علة كزيد

الاعراب هر دو برادر خود مین نصب  
 و جرز را که علامت است هر چه زنده را  
 که عمره در کلام باشد رخ نامیده  
 شده و نصب بعلت انتصاب هر دو  
 لب بر حال خود وقت تلفظ این که  
 نصب می دهد نظرا که در کلام باشد  
 نصب نام شده و جری را بجز مال او  
 نقل را بسوی اسم می کشد یا نصب  
 زیرین وقت تلفظ جانب زیرین  
 کشیده می شود جز نام شده است  
 ۱۲ درایه ۳۵ قول داخل آه چون  
 اعراب بسبب عامل باشد لهذا اللفظ  
 عامل هم ضرور افتاد اگر کوئی تعریف  
 عامل بجهت خروج عوامل نقل مثل  
 لم و لما و غیره جاع نیست گویم مواد  
 درین جا از عامل بقرینه بحث عامل  
 است ۱۲ ۳۵ قول بالمفرد از قید  
 انفراد استرازا شده از تشبیه و بیعجاز  
 قید انفراد از غیر منصرف و از قید  
 صحیح از اساسی است که اگر چه مفرد  
 و منصرف است لیکن صحیح نیست زیرا که  
 چهار ازاں ناقص و او نیست مثل  
 ابوک و اخوک و یوک و حوک و یک  
 لغیف مقرون و آن ذوال که اصل  
 او ذو و یک ازاں ایهوت و او سه  
 و آن نوک زیرا که اصل او فوه  
 است با بر خلاف قیاس حذف  
 اگر دید و داد و غیر حالت اضافت  
 بهم منتقل شد ۱۲ ۳۵ قول الصحیح  
 باید دانست که در تعریف صحیح میان

فی الاعراب بالرفع ۳  
فی الاعراب بالرفع ۳  
نحوه حذف نون ۳  
این الاعراب عامل العرب و کل الاعراب ۳  
مترشحان ۲  
تاں بر ماضی است ۳  
او انا ۳  
۱۳ اقسام ۳  
یعنی در حالت نصب ۳  
۱۳ در حالت رفع ۳  
یعنی در حالت جر ۳  
یعنی از کلمات صحیح تا ۳

نوعین و مرعبین اختلاف است لهذا مصنف رحمه الله از تعریف مشهور قیامین مرعبین اسم را من نود پس مثال اوجوف و هموز با هر سه  
 قسم و مصنف با هر دو قسم نزد نوعین صحیح باشد نزد مرعبین صحیح آن است که حرف اول از حرف ط است و هر دو تعریف سالم باشند  
 پس سالم صحیح نزد مرعبین یک باشد پس در سالم میان مرعبین و نوعین اتفاق است و در صحیح اختلاف فاصفا فایه نیست که ۱۲ ۳۵ بر آنکه  
 مصنف در بر سه سانی تعریف مخاطب وقت بیان فایه جدیده لفظ الم ابراد می فرماید ۱۲

حرف اول باری می رود و کالم تمام می رود و این که سبب بودن ساکن ایل داده یا اعراب بر تخیل نیست و در بعضی اقسام این اعراب هم  
 قسم مذکور بنا بر اصلیت هر دو قسم مذکور است زیرا که اعراب بالحرکه به نسبت اعراب بالحرف اصل است و مطروقه نسبت تنبیه و جمع اصل و نیز اعراب  
 است که اصل است به نسبت دو اعراب در احوال مطروقه اصل باصل داده شد سوال بنا بر این می آید که در جمع نوشت سالم  
 اعراب بالحرکه نباشد زیرا که جمع فروع است و مطروقه اصل در آن فروع اعراب نمی آید **۱۰** اعراب چون در جمع نوشت حرف آخر مبالغه و

قابل اعراب بالحرف بود لهذا بعضی وقت  
 اعراب بالحرکه داده شد ۱۲ اما به سبب  
 قول بالجمع المکسر و آن عبارت است از همین  
 که در آن بنام واحد جمع است زیاد است و  
 نقصان خواه حقیقی خواه کلماتی شریفه  
 باشد ۱۳ که قول المنصرف احتراز  
 شده از جمع کسر منصرف و جمع سالم که  
 اعراب هر دو چنین نیست چنانکه می آید  
 که قول جمع المونث سالمه و آن جمعی  
 است که در آن حرفش الف و تا باشد  
 مطروقه نوشت باشد مثل سلمت  
 خواه مذکر مثل انا عالیات جمع انالی یعنی  
 الماضی و هرگاه حرف آخر قابل اعراب  
 بالحرف نباشد بنا بر این اعراب  
 بحرکت داده می شود و جمعیت نصب جرا  
 بهست اینکه حرکت فروع بر اصل که جمع  
 مذکر سالم باشد لازم نیاید زیرا که در اینجا  
 هم نصب تابع برست سوال حرکت  
 فروع بر اصل بود باقی است زیرا که اعراب جمع مذکر  
 سالم بالحرف است و اعراب جمع نوشت سالم  
 بالحرکه جواب اگر چه اعراب بالحرکه اصل  
 است به نسبت اعراب بالحرف لیکن در مطروقه  
 مذکور جمع پس اعراب بالحرکه در جمع بهتر است  
 اعراب بالحرف است در مطروقه یعنی فروع است  
 زیرا که چون چیزی در مقام غیر می آید حکم  
 آن غیر گردد چون شافت غیر منصرف  
 نباتات بتکلیل است و جمع نوشت سالم  
 در جمع است لهذا جمع نوشت سالم را  
 مقدم ساختند ۱۴ که در کبره موحده  
 آه از قید کبره احتراز شده از مصنفات

و بالجاری فحرفی الصحیح وهو ما یكون فی آخره واو و یاء  
 ما قبلهما ساکن کذا و وظی و بالجمع المکسر المنصرف  
 کرجال تقول جاءنی زید و لو وظی رجال رأیت  
 زیداً و لو وظیاً و رجالاً و مرث زید و لو وظی و رجال  
 الثانی ان یكون الرفع بالاضمة والنصب بالکسرة  
 و یختص بجمع المونث السالم تقول هن مسلمات و  
 رأیت مسلمات و مرث مسلمات الثالث ان یكون الرفع بالاضمة  
 والنصب بالفتحة و یختص بغير المنصرف کعمر  
 تقول جاءنی عمرو رأیت عمرو و مرث بعمر الرابع ان یكون  
 الرفع بالواو والنصب بالالف و الجر بالیاء و یختص  
 بالاسماء الستة مکیرة موحدة مضافة الی غیرها المتکلم  
 ما لا ۱۲ ۱۳ ۱۴

اینکه که عرب بالحرکات باشد مثل باری انیک و رأیت انیک و درت انیک و از قید موحده احتراز گشت از مثل و مجموع اینها که عرب با اعراب  
 و جمع می باشد و از قید مضافه احتراز شده از غیر مضاف که عرب بالحرکات باشد مثل باری انیک و رأیت انیک و درت انیک و از قید الی غیره  
 پارا متکلم احتراز شده از اسماء و تفکیک مضاف بمانب بانه شکم باشند در این صورت در مینا مثل ما را با اسماء اولی تقریری خواهد بود و صفت برای  
 شرف مضافت بجانب غیر بانه شکم را مثل کفایت مذکور و بگفته درج بدان نمود تا فرما مضافت و کاتب کاتب مضموم نشود و کذا فی الشرح



فلهذا لا نون تشبیه آه و جانشینان متخیر و غیر نون بین اینک نون بی است زیرا که حرف است و اصل در بنا کردن باشد و ساکن است و ساکنین  
 چون حرکت سازند حرکت کرده و هندی که حرکت ساکن حرکت بنائی می باشد پس بر آنکه او حرکتی که با بعد حرکات معرعات است اختیار کرده شد فان کسره  
 ایست که بر هر دو قسم عرب که اسم فاعل و فعل مضارع باشد نمی آید و چون تشبیه قبل مع بود  
 تشبیه و جمع نون بین با فاعله و نون مع است و آه اعتراض است از نون جمع غیر زیرا که کسره  
 ۱۲

و اولی مال اعلوان نون التشبیه مکسورة ابدان و نون  
 جمع السلامة مفتوحة ابدان و كلاهما تسقطان عنهما الاضا  
 تقول جاءني غلامان و مسيلو مصير السابغ ان يكون  
 الرفع بتقدير الضمة والنصب بتقدير الفتحة والجواب بتقدير  
 الكسرة و يختص بالمتقصور وهو ما في آخره ألف مقصورة  
 كعصا و بالاضافة الى ياء المتكلم غير جمع المذكر السالم  
 كغلامي تقول جاءني عصا و غلامي رأيت عصا و  
 غلامي مررت بعصا و غلامي الثامن ان يكون الرفع  
 بتقدير الضمة والجواب بتقدير الكسرة والنصب بالفتحة لفظا  
 و يختص بالمتقوس وهو ما في آخره ياء ما قبلها مكسورة  
 كالقاضي تقول جاءني القاضي و رأيت القاضي و مررت

مضمون نیز می باشد مثل نون شایعین و اولی  
 کسره و کلاهما تسقطان یعنی نون تشبیه  
 و جمع در حالت اضافت ساقط می شود  
 چنانکه تون در حالت اضافت ساقط  
 می گردد زیرا که نون مؤنث تون است  
 کسره و لا صغر هرگاه نام پدیده خاص باشد  
 غیر مصروف بود و نسبت طبعیت و ذاتیت و اگر  
 متعینش هر پدیده که باشد مصروف بود  
 کسره و در تقدیر الضمة آه بلکه اجواب بتقدير  
 چنانکه بالحرکت می باشد بحرف همما تقدیری حرکت  
 گامی در حالت کسره گامه چنانکه در جمل و غلامی  
 و گامه در دو حال چنانکه در قاضی و اعلی  
 و آن تقدیر بر حرف نیز گامه در اصل مثل  
 مثل جارئی و ابوالقوم و ولایت با ابوالقوم و در  
 بابی ابوالقوم و صفت این اسم را بسبب تلط ذکر  
 مگر سوال بنابرین لازم آمد که اجواب اسم  
 دو صفت باشد نه دو اجواب این اسم هم تقدیر  
 قول او که عصا و غلامی باشد نندرج است زیرا که  
 قول او تقدیر کون الرفع بتقدير الضمة آه ام است  
 ازین که بالحرکات باشد یا بالجر و پس در  
 صورت مذکور در نشانه ده شرح است و اول  
 الف مقصورة آه حالت و در لفظ یا ثابت باشد  
 و عسا و علی یا مثل عسا و در تقدیر بودن  
 دیگر تحریر است بقای او ممکن نیست چنانکه  
 دارد کردن حرکات بر اقبل او یا بتقدير  
 باشد ممکن نبود و معنی تقدیر است و چون نیز  
 الف معلقه حرکت ممنوع است لهذا از حالت  
 و مقصور مانند کسره و کسره و کسره و کسره  
 اجواب و بنا از اضافت حرف آخر است در  
 مثل غلامی حرف غیر بسبب اتر ارج یا حکم

در بیان آمد پیش عرب خواهد بود یعنی اجواب و معارف غیر ملکت اتر ارج مذکور است اعراب بنا و لفظ واجب فی کذا که اجازت است که اجواب در لفظ تقدیر باشد  
 پس قول نون اجواب بنا غلامی است کسره و در الرفع بتقدير الضمة آه زیرا که خروج از کسره و کسره غیر بر با در حالت رفع قبل است چنانچه اجتماع کسره بر با در حالت  
 بر نقل می باشد شرح اجواب کسره و در حالت با قاضی یعنی تقدیر ضمیر و کسره فقط در حالت رفع و جموعی است که صرف تمام بود و اگر کسره در تمام باشد تقدیر  
 مذکور و صفت لام نیز باشد نحو جانی قاضی و حرمت بقاضی و رأیت قاضیا کسره نظر سقوط نون جمع وقت اضافت

له و در سلی جمل سلی نمودن مکن است که در فعل و فعل صاهون الف عمل که ای حرکت نسیم در عراب مقدر لغا در اول تشدید است و در ثانی جهت  
 قدر برین استن تا ندره یا کجاست از ذکر بعضی اسامی که در اول عراب تقدیری میباشند بیان کرده است علت آنرا مثل اسمیکه و اول حرکت و اجابیه و چون آمدند  
 کسر و اول و اسم حرکت بطریق حکایت چون زینا در عراب کیکه که بدایت زجاک در این حرکت حرکت فعلی عراب تقدیری باشد و نیز اسمیکه در اول  
 الحرف در اول تشدید تقدیری بود و در اسامی ۱۳ است و حکایت عراف باشد بجانب حرف باللام نحو جانی یا یا المقوم در آیت با المقوم در صورت

این المقوم و همچنین است که عراب در اول  
 لغز و نصب تقدیری بود مثل فی و غشغ  
 اصل و قوی در وقت نصب خانه و او در  
 الف میایدل شده یا در یا او خام گوید کم  
 بتقدیر داده الف واجب شده چنان که کم  
 بتقدیر داده یا سطر در حالت درش  
 و نصب جهت است و لیکن یا در حالت هم  
 فعلی است ۲۵ اوله یا فیه در س  
 اولیت اسمیکه بر کسر در تخمین یا بر صورت  
 یا تاسب در آید در اصل است و همچنین مجروح  
 بافت و تاسب مجروح بود و در اول در وقت طلیت  
 بر آن صورت مثل سلمان و لیکن نیز در اصل  
 است ۱۲ اوله و لا سببان آه مراد از  
 سبب چیرست که چون در نظام عمل شود بر  
 حکم واجب است که آنچه از احکام مناسبت  
 باشد اختیار کند تا در باب ۱۲۵ قول  
 و در حدیث ما جیم مقامها مراد از اول و سبب  
 ایک تمام مقام و در عام از یکدیگر باشد یا  
 حکم پس بر او خواهد شد با اسمیکه است چون  
 بودن نیز صرف است مثل بر این جهت  
 در ممکن باشد تمام مقام و سبب است  
 ۲۵ اوله و لا سبب است آه در بعضی دو  
 سبب است یکجک حکایت بود که در کتب احکام  
 در روز اولین و وقت مثل اول یا در اول  
 مثل با طلیت مثل زید و دیگر امتناع حرفه برینا  
 بطریق حکایت نماید است نیز چنانکه کسر  
 عمل در مثل طلیت یا تاسب است فی این جهت  
 عمل هم از کسب در باقی مثل حرکت است  
 ظاهره و مقدره یا الف و اس یا در کسب است  
 طلیت است یا در کسب حرف تاسب است

بالقاضی التاسع ان یكون الرفع بتقدير الواو والنصب  
 والجزایلیاء لفظاً و یختص بجمع المذکر السالم مضافاً الی  
 یا المتکلم تقول جانی مسمی تقدیر مسمو ی اجتمعت الواو  
 والیاء والاولی منها ساکنه فقلبت الواو یاءاً و ادغمت الیاء  
 فی الیاء و ابدلت الضمة بانکسرة لئلا یسبب الیاء فصاحسلی  
 و رأیت مسمی و مررت بمسمی فصل الاسم المعرب علی  
 نوعین منصرف و هو الیس فی سببان و واحد قوم مقام  
 من الاسباب التسعة کزید و یسمة الاسم المتکین و حکمه  
 ان یدخله الحركات الثلاث مع التنوین تقول جانی زید و  
 رأیت زیداً و مررت بزید و غیر منصرف و هو ما فی سببان  
 او واحد من یقوم مقامها و الاسباب التسعة هی العدل

در وقت اولین و وقت مثل اول یا در اول  
 مثل با طلیت مثل زید و دیگر امتناع حرفه برینا  
 بطریق حکایت نماید است نیز چنانکه کسر  
 عمل در مثل طلیت یا تاسب است فی این جهت  
 عمل هم از کسب در باقی مثل حرکت است  
 ظاهره و مقدره یا الف و اس یا در کسب است  
 طلیت است یا در کسب حرف تاسب است  
 ترکیب اول زید که عمل جزو دوم است اندک تقدیر که در اول هر گاه فیه واحد شمرند و جهت خوف التباس جهت بیان هر مؤمل خود در مثل ثبات و غشغ  
 جهت اینکه در اوله شمس و در کسب است در یک جمع جزو دوم است در کسب نام و در مثل بعد کسب تقدیر الف و نون یا احمیت یا احمیت و ترکیب  
 نمی که اگر جزو است در همی در اول یا در کسب با طلیت در بعضی دو سبب نامند طلیت و الف تاسب است مثل اس و دیگر علم باشد زید و بعضی نیز در اول سبب است  
 زید در مثل در اول است هر گاه در طلیت که گفته شده است که هر دو سبب است از آنکه هر دو سبب است از آنکه هر دو سبب است از آنکه هر دو سبب است



له قولهم الامارات ما فتح اربع باره و عدد متخ کرده در بطن و صفت که آن باعتبار استعمال درین مثال ماضی شد مسوال بنامند که انصاف است  
 مثل انصاف پس بسبب قبل تاباش جواب اولان از انانی و صراف قیاس است چنانکه در مثل و در این قیاس نیست زیرا که برکت شوش و بعد آن آمدی برکت  
 ذکر تا پس قیاس یکبار دیگر که نظاره ۱۲ قایه  
 ۱۵  
 بنامت بکه تا بمل از لامت ۱۲ و منی ۱۵ قول شرط ان کیون علم او تانیث بنامت  
 محفوظ و تانیث مستدر و همین در تانیث سنوی

علیت شرط است تانیث لازم گردد و بچویت  
 شیخ حرف قوی شود هر ادا یک بکست نخواهد بود  
 آیتش در سخن زمال خواهد ماند مثل نام و  
 قانده و چون مکررانه در روزن هرگاه تانیث بیب  
 ضعیف است لهذا نیز طلیعت میترسند نخواهد بود  
 که کفانی انهل مکه و کذکر که کثیری مکه  
 در اکثر طلیعتی شوش سنوی هم مثل تانیث  
 ایتاد است مگر طلیعت در تانیث بالاقرب  
 و چون بنح حرف است در تانیث سنوی  
 شرطها از ان انداز سنوی برکنه و چون شرط  
 دیگر افزوده و گفته شد سنوی الی آخره ۱۲  
 در این ۱۵ قول گفته یعنی بنامند در لغت  
 ضعیف بنح حرف است و تانیثی گفته که کثیری  
 بچویت است و در حرف انصح و این یعنی تانیث  
 او نوده و این بنام الحذف و می گفته که این  
 غلط است و نیز نام کسی بنام الی علی گفته  
 باشد و چون در کتب و بیرون است که با وجود بنح حرف  
 است و در جمل بنح حرف طلقا واجب کرده  
 در طلیعت بلدر برکنه بنح حرف شرط اولی و زیاده  
 او کثیر نیست بکلاف کس بنام کفانی انهل  
 ۱۵ قول اولی یعنی اگر کفانی ساکن الاوسط  
 غیر می باشد و در ان غلطی بنا شده است بنام  
 ان غلطی بود و در ساکن الاوسط مثل معر بنح حرف  
 یعنی در تانیث با یک کفانی ساکن الاوسط باشد  
 نیز غیر کبکی بودش او در و درین هر دو است  
 بنح حرف واجب کرده ۱۲ قول البینه برکنه  
 و تانیث است کفانی در بنح حرف تانیث  
 الف بکست انتقاله بره و بسبب در ظاهر و در  
 می نماید ۱۲ ۱۵ سنوی از صراف طلیعت

منصرف مع ان صفت و وزن الفعل العلم الاصله فی  
 الوصفية اما التانیث بالتاء فشرط ان يكون علمًا  
 كطليعة و كذلك العنوی ثم العنوی ان كان ثلاثيًا  
 ساکن الاوسط غیر اعجمی يجوز صرفه و ترک الاجل  
 الخفت و وجو السببین كه من الیجب منه کرینب و  
 سقر و ماه و جور و التانیث بالالف المقصورة كجلی  
 و المذ و دة كحمار ممتنع صرفه بها البتة ان الالف  
 قائم مقام السببین التانیث و لزومه اما المعرفة  
 فلا يعتبر فی منع الصرف منها الا التانیث و تجتمع مع غیر  
 الوصف اما العجمة فشرطها ان تكون علمًا فی  
 العجمة و زائدة علی ثلاثة احرف ك ا ب هـ ی و

سبب تانیث که تفریق مغزوات و سمات و زینیات و زانیه میشود و بنح حرف از کلام هر بات سه تفریق لازم و اضافت غیر بنح حرف را با منصرف می گردانند و در کلام منصرف  
 و اعلی سازده شرح ۱۵ قول البینه الوصف بنام الفاضل فی تالیف الیه و از من قول الالف الی الوصف الی ۱۵ قول البینه و در کلام منصرف ۱۲ سنل مکه قول  
 طانی بنامه ای می آید استعمال حرف با هم باشد و این شرط لازم نیست بکه واجب است که در کلام عربی و لا مثل نشود مگر بنح طلیعت خواه پیش از استعمال واجب باشد یا در مثل  
 از این قولان که زبان رومی جمید با کز بند و نامح و بسبب جودت قرأت نام نهادند ۱۲ و منی ۱۵ بجز مکر شرط هم مثل مضارع است و واجب گفته خبر بنح حرف ۱۲

در مثل مضارع تقدیر عبارت و ان لم یکنه که کت کتب کتب



۱۶  
 علامت تائید است لهذا تا غیر نموده  
 و برائے مجرد علامت نیست تا بجائے او  
 چیزے قائم شود و بلکه مجرد بودن در کلمات  
 خواه وسطا و ساکن باشد خواه متحرک  
 مشابهت بجمله خوب دارد و گویا از کلام  
 علم خارج گردید زیرا که اکثر کلام مشان  
 طویل رود و رعایت اوزان خفیه نمی  
 کنند بکلاف کلام عرب ۱۲ رضی  
 الله عنه و نوح آه قطعه گری  
 خرابی که دانی نام بر سر سینه و تا کدام  
 است اسے برادر نژاد نموده منفرد  
 صالح و دود و غیره و نوح و نوح و نوح  
 منفرد دان و دیگرانی بعد لای منفرد  
 الله و نوح و نوح آه آن میسفه  
 ایست که بار و دیگر جمع تکمیر نشود و بدین  
 جهت متنی الجرح نام است زیرا که در  
 بعض صوره مثل انما جمود و غیره و در بعض کسرا  
 نموده شد پس تکمیر سس که تکرار همنده  
 میداست متنی شد ۱۲ شرح طاجامی  
 الله و نوح ان یکن یعنی ان یکن  
 او همان متنی و تا انتها الله و بعد الف  
 اینج آه ۱۲ الله و نوح انما لای ترکیب آه  
 اسے ترکیب است ای و آن لای که در  
 کلمه یا اکثر را یک کلمه کنند یعنی آن که  
 صرف جزو باشد ۱۲ شش  
 الله و نوح انما لای ترکیب نام شری و بسا  
 کلماتن صفتا و احدی فعل اسم مستمر  
 و یک اسم بر جل متعرب بنا تک ابلد  
 و سا با اسم و باسم صند و النسبه ایسه  
 یعنی دان شست تلت کنی یعنی الارب

وثلثاً متحرك الاوسط كثر فلجام منصرف علم العلمیه  
 و نوح منصرف لسكون الاوسط اما الجمع فشرط ان يكون  
 على صيغة منتهى الجموع وهو ان يكون بعد الف الجمع  
 حرفان كما سجدوا و حرف مشدود مثل واو و ثلثة احرف  
 اوسطها ساكن غير قابل للهاء كصبايح فصياوله و  
 وازنه منصرف لقبوله الهاء وهو ايضا قائم مقام  
 السبعين الجمعيه و لزومها و امتناع ان يجمع مرة اخرى  
 جمع التكمير فكان جمع مرتين اما التركيب فشرط ان يكون  
 علما بلا اضافة ولا اسناد كعبك فعبد الله منصرف  
 و معن كير غير منصرف و شباب قرناها مبتدئ اما الالف  
 والنون الزائدتان ان كانتا في اسم فشرط ان يكون علما

۱۷  
 الله و نوح انما لای ترکیب نام شری و بسا  
 کلماتن صفتا و احدی فعل اسم مستمر  
 و یک اسم بر جل متعرب بنا تک ابلد  
 و سا با اسم و باسم صند و النسبه ایسه  
 یعنی دان شست تلت کنی یعنی الارب  
 الله و نوح انما لای ترکیب نام شری و بسا  
 کلماتن صفتا و احدی فعل اسم مستمر  
 و یک اسم بر جل متعرب بنا تک ابلد  
 و سا با اسم و باسم صند و النسبه ایسه  
 یعنی دان شست تلت کنی یعنی الارب





له قولی سنی اقام بر آه احراز است از منقول المبرم تا حاصل ضرب زید و زید مضروب که فعل و مفعول هر دو سنی است و نیز جهت قیام  
 بجز طریق وقوع زخمی در امام جواد است هر دو  
 ۱۹  
 است و قایم تحقیق له قولی سنی اقام  
 و صد و هفتاد و نوبت پس زید و عمرو دور  
 است زید و حال عمرو دور تعریف فاعل  
 او فعل خواهد ماند که قیام فعل بذات فاعل  
 مثل قیام عرض مجرد عن ماضی است گو  
 صد و هفتاد و نوبت نمی شود که آن دو نیست  
 در آیه ۱۳۵ قول با ضرب زید عمر اصفت  
 مثال فعل سنی آورد و آن افعال سنی نیست  
 مستقیم نشود و شیخ الفاضل ۱۳۵ قول  
 افعال بیما آه سوارگان افعال حاصل  
 شتی و مجرد عن ماضی است یا که وقت شتی یا  
 مجموع بودن فاعل اسم ظاهر اگر فعل هم  
 شتی و مجموع آید بسبب لغت در شتی و آه  
 در جمیع که هر دو ضمیر فاعل است تعدد فاعل  
 بطریق اصالت لازماً آید و در آیه کریمه  
 و اسود السجوی الذین طغیاء آندین  
 ظهور را بدل از داده اسود خواهد گشت  
 کذا فی ائمه ۱۳۵ قول در آن کان لاول  
 مؤنث حقیقی است از سنی زید که اگر فاعل  
 مؤنث حقیقی از بیما باشد تا نبیند فاعل واجب  
 نیست شتی آتی آنقدر در شرح بیما لغوی  
 ۱۳۵ قول ذکر من حیوان من حیوان  
 او حیوان نر است و باشد خواه در مطلق  
 تا نبیند لفظاً باشد یا نباشد و از قول من حیوان  
 است از سنی از داده و وقت نر است که من حیوان  
 است تا کن حیوان نیست پس تا نبیند افعی  
 حقیقی باشد و آیه ۱۳۵ قول در تفصل  
 آید فاعل معرفت غیر معرفت زیرا که فاعل معرفت  
 باشد در مست سنی فاعل مظهر باشد خواه  
 معرفت او باشد خواه شتی خواه مجموع مثل معرفت  
 واحد آورده شود اگر فعل سنی باشد تا در

عالمی انه قام به الوقع علیه فقام زید و زید ضارباً  
 عمر او ماضی ب زید عمر او کل فعل لا بد له من فاعل مرفوع  
 مظهر کذب زید او مضمیر بار زید ضربت زید او مستتر  
 کزید ذهب وان کان الفعل متعدیاً کان له مفعول  
 ایضاً نحو ضرب زید عمر او ان کان الفاعل مظهراً و جداً  
 الفاعل بذات نحو ضرب زید و ضرب بالزید ان ضرب الزید ان  
 وان کان مضمراً و جداً الواحد نحو زید ضرب و شتی للمثنی  
 نحو الزید ان ضرب باو جمع لجمع نحو الزید ان ضربوا و ان کان  
 الفاعل مؤنثاً حقیقیاً هو ما بازانة ذکر من حیوان ان  
 الفاعل بذات ان لم تفصل بین الفعل و الفاعل نحو قامت  
 هند ان فصلت فلك الخیار فی التذکیر و التانیث نحو ضرب  
 ای سنی اقام بر آه احراز است از منقول المبرم تا حاصل ضرب زید و زید مضروب که فعل و مفعول هر دو سنی است و نیز جهت قیام  
 بجز طریق وقوع زخمی در امام جواد است هر دو  
 ۱۹  
 است و قایم تحقیق له قولی سنی اقام  
 و صد و هفتاد و نوبت پس زید و عمرو دور  
 است زید و حال عمرو دور تعریف فاعل  
 او فعل خواهد ماند که قیام فعل بذات فاعل  
 مثل قیام عرض مجرد عن ماضی است گو  
 صد و هفتاد و نوبت نمی شود که آن دو نیست  
 در آیه ۱۳۵ قول با ضرب زید عمر اصفت  
 مثال فعل سنی آورد و آن افعال سنی نیست  
 مستقیم نشود و شیخ الفاضل ۱۳۵ قول  
 افعال بیما آه سوارگان افعال حاصل  
 شتی و مجرد عن ماضی است یا که وقت شتی یا  
 مجموع بودن فاعل اسم ظاهر اگر فعل هم  
 شتی و مجموع آید بسبب لغت در شتی و آه  
 در جمیع که هر دو ضمیر فاعل است تعدد فاعل  
 بطریق اصالت لازماً آید و در آیه کریمه  
 و اسود السجوی الذین طغیاء آندین  
 ظهور را بدل از داده اسود خواهد گشت  
 کذا فی ائمه ۱۳۵ قول در آن کان لاول  
 مؤنث حقیقی است از سنی زید که اگر فاعل  
 مؤنث حقیقی از بیما باشد تا نبیند فاعل واجب  
 نیست شتی آتی آنقدر در شرح بیما لغوی  
 ۱۳۵ قول ذکر من حیوان من حیوان  
 او حیوان نر است و باشد خواه در مطلق  
 تا نبیند لفظاً باشد یا نباشد و از قول من حیوان  
 است از سنی از داده و وقت نر است که من حیوان  
 است تا کن حیوان نیست پس تا نبیند افعی  
 حقیقی باشد و آیه ۱۳۵ قول در تفصل  
 آید فاعل معرفت غیر معرفت زیرا که فاعل معرفت  
 باشد در مست سنی فاعل مظهر باشد خواه  
 معرفت او باشد خواه شتی خواه مجموع مثل معرفت  
 واحد آورده شود اگر فعل سنی باشد تا در

آنرا ان کرده شود و اگر ماضی بود تا در اول آورده شود و صفت پیدا تا سنی از فاعل مؤنث حقیقی و قد معرفت از فعل ترک نمود که معرفت مطلق حرف خبر کامل  
 ۱۳۵ قول که قامت هند فی المنظر و هند قامت فی المنظر و قامت فعل در صورت بودن فاعل مؤنث حقیقی که تا نبیند فاعل مؤنث ماضی کند و مظهر شتی  
 بسبب شدت استخراج در مظهر مؤنث حقیقی سبب تانیث در مظهر مؤنث حقیقی جهت تعدد استخراج فاعل ماضی و حضور تانیث تا نبیند فاعل واجب است و آیه  
 ۱۳۵ قول فلك الخیار زیرا که بسبب فعل تا نبیند فاعل سنی مثل ماضی که در ماضی بودن فاعل مؤنث حقیقی از بیما آید و فاعل غیر معرفت تا نبیند فاعل سنی  
 فعل ماضی می گردد شرح بر آیه ۱۳۵



له قولاً مثلاً عیناً اعراضت از حذف فاعل فعله که آن سوا هیچ جا که می آید جایز نیست اما تا ۳۳ که اولاً قسم تقدیر هر قسم نام زید و اخبار  
 برود نیز درست است و برائے مطابقت جواب با سوال از باب تقدیر جمله میگردانیده شد ۳۳ که قولاً قد یخرف الفاعل در پنج مقام فاعل  
 محذوف می شود اول مثل ما قام الا زید و دوم  
 مثل ضرب زید بجم و تزارع بر مذنب کسانی ۳۱  
 ۳۱ که قولاً فصل - شاید که از تقریرات ناخست که مصنف در تقدیر اقسام بحث متنازع  
 را قسمی جدا گانه شمار نمود و در این قسم

مُعَاكَمَةٌ فِي جَوَابٍ مِّنْ قَالَ قَامَ زَيْدٌ وَقَدْ يَجُزُّ الْفَاعِلُ  
 وَيُقَامُ الْمَفْعُولُ مَقَامَهُ إِذَا كَانَ الْفِعْلُ جَهْرًا وَخُضْرِيًّا  
 زَيْدٌ وَهُوَ الْقِسْمُ الثَّانِي مِنَ الرُّفُوعَاتِ فَصَلِّ إِذَا تَنَازَعَ  
 الْفِعْلَانِ فِي اسْمٍ ظَاهِرٍ بَعْدَ هُمَا أَوْ رَادِكُلُّ أَحَدٍ مِنَ  
 الْفِعْلَيْنِ أَنْ يَعْجَلَ فِي ذَلِكَ الْاسْمِ فَبِذَا إِنَّمَا يَكُونُ عَلَى رِغْبِ  
 أَقْسَامِ الْأَوَّلِ أَنْ يَتَنَازَعَ فِي الْفَاعِلِيَّةِ فَقَطْ خُضْرِيًّا وَ  
 إِكْرَمِيًّا زَيْدٌ الثَّانِي أَنْ يَتَنَازَعَ فِي الْمَفْعُولِيَّةِ فَقَطْ خُضْرِيًّا  
 وَإِكْرَمِيًّا زَيْدٌ الثَّلَاثُ أَنْ يَتَنَازَعَ فِي الْفَاعِلِيَّةِ وَالْمَفْعُولِيَّةِ  
 وَيَقْتَضِي الْأَوَّلَ لِفَاعِلٍ وَالثَّانِي لِمَفْعُولٍ خُضْرِيًّا وَ  
 إِكْرَمِيًّا زَيْدٌ الرَّابِعُ عَكْسُ خُضْرِيَّتْ وَإِكْرَمِيًّا زَيْدٌ وَاعْلَمْ  
 أَنَّ فِي جَمِيعِ هَذِهِ الْأَقْسَامِ يَجُوزُ أَعْمَالُ الْفِعْلِ الْأَوَّلِ وَأَعْمَالُ

لفظ اهل باید که میان فاعله جدیده جایی  
 لفظاً از عادات اوست چون پیش  
 از این ذکر فاعل مخرجه و در باب متنازع  
 فاعل مخرجه باشد لذا پس آن فاعل  
 متنازع آورد و در ۳۳ و ۳۴ و ۳۵ قولاً متنازع  
 المتنازعان آه مصنف اگر المتنازعان فصاعدا  
 او شبها می گفت اسم فاعل و اسم مفعول  
 و صفت مشبه یا مثل یا فاعل متنازع زید  
 و اکثر ازده و حال و مثل حضرت و است  
 دار است زید یا شامل می شایسته هر چه  
 در مثل اصل است که آن فعل باشد و بر اول  
 متعده است که آن ده باشد اقتضای نمودن  
 که ذاتی از اسمی که قولاً در این اسم ظاهر و  
 مخرجه نیست زیرا که در بعضی مخرجات متنازع  
 صحیح نیست چه مخرجات متنازع فاعل خواهد  
 بود یا مفعول و غیره که لفظ غیر متصل شود  
 خواه مرفوع باشد خواه منصوب متنازع در  
 محال است زیرا که متنازع نمی شود مگر در  
 متنازع فاعله که بجای خود باشد مثل هر یک  
 از متنازعین در این ممکن بود و در اینجا  
 فاعل اول در ضمیر که لفظ غیر متصل است  
 محال زیرا که متصل را اولی است که لفظ  
 خود یا بجزئی شمل برود و فاعل باشد متصل  
 گردد و لفظ اول دیگر و اما متصل در شمل  
 با ضرب و اکر ام ۱۱۱ اما جایز نیست که از  
 باب متنازع باشد بر وجهیکه هر دو ذکر کرده  
 اند چنانکه در کتب خود مذکور است که ذاتی از  
 ۳۳ که قولاً بعد پایانی پس برود زیرا که  
 در اسم متقدم بر برود و متوسطان

برود و نخست استحقاق مال اول برائے عمل محال متنازع نیست چرا که اول قبل ثانی است ۳۳ که قولاً الثالث آه اول برود و چهارم است یکی آه که هر یک  
 فاعلیت و مفعولیت اسم ظاهر را اقتضا کند پس برود در اقتضای مرفوع یا مفعول حضرت امان زید غیر از این قسم ثالث نیست بلکه اجتماع دو قسم اول است لذا  
 مصنف ترک کرد و دوم آنکه یکی فاعلیت اسم ظاهر را اقتضا کند و دوم مفعولیت چنانکه در کتاب هست ۱۳

طے اولاً نہ پڑا، ان تہا میں مذہب بصریہ شمارہ آواز دہنے استعمال اکثرست صحت شروع ہواں ہونہ وگتہ تاہم آہ دوہوا اختیار دور کتاب مذکورست نیز  
 اگر عمل دیکھا تو اولاد و خلف مثل تمام قدمذ یہ میان حال و معلول باہینی نیز ضرورت عمل کنی و خلف سازی بر چیزے کہ اولاد چیزے ہونہ باقی ست و ہر دو  
 خلف اصل ست و اس دور جو نیز خلف جاری نیست مثل جادئی لاکر مزید و کاہی کرج  
 زیدہ کو کفر کونکہ عمل روائے اول و اولی ست و  
 و چراہ نیز دور کتاب ست و بعد استقرار و ریخت شد کہ اعمال ثانی اکثرست در کلام ۲۲

**الفعل الثاني خلاف القراء في الصورة الاولى والثالثة**

**ان يعمل الثاني ودليله لزوم احدا لهوين اما حد الفاعل**

**او الاضمار قبل الذي ذكره كلاهما محظوران هذا في الجواز**

**اما الاختيار ففيه خلاف البصرين فانهما يختاروا في اعمال**

**الفعل الثاني اعتبار القرب والجوار والكوفيون يختارون**

**اعمال الفعل لاول مرعاة للتقديم والاستحقاق فان**

**اعملت الثاني فانظر ان كان الفعل الاول يقتضو الفاعل**

**اضمرته في الاول كما تقول في المتوافقين ضميرني واكرمني**

**زيد وضميرباني واكرمني الزيدان وضميربوني واكرمني الزيدان**

**وفي المتن الفين ضميرني واكرمت زيدا وضميرباني واكرمت**

**الزيدين وضميربوني واكرمت الزيدين وان كان الفعل**

الذي في قريب لهما بين و جاره فيكون اقدم  
 على انذره وايضا ان اعمال اولاد يستلزم  
 انفس بين العامل ومعلوم و هو خلاف  
 الاصل ۳۲ و كذا قول مرعاة لتقديم  
 والاستحقاق يعني چون عمل اول اسبب  
 و احسن طالعان مستعمل طالعان مطلوب  
 و باہاں لاقی تر باشد و نیز اعمال ثانی اضمار  
 قبل الذکر لازم میکنند و اعمال اول  
 چنان نیست پس اول اولی باشد ۳۳ در  
 ۳۴ قول نیز ثانی الاول یعنی نیز ثانی در  
 اول مطابق است متضاد غیره و افزاد و متضاد  
 و بجم و تذکرہ و تا نیست چنانکہ مذہب بصری  
 ست در آری و ثونی غیر ثنی و اکثرست نیز ثانی  
 و ضمیربانی و اکثرست الزیدین و ضمیربونی و اکثرست  
 الزیدین و غیر ثنی و اکثرست بند او ضمیربانی  
 و اکثرست البصرین و غیر ثنی و اکثرست البصرین  
 لیکن بصری مذہب ضمیربانی قبل الذکر لازم شد  
 دل و عمدہ جازست ذکسائی برائے  
 اجتناب از اضمار قبل الذکر حذف فاعل  
 میکنند و حالتش مثل کسی ست کہ از باران  
 زینہ نیز تا ہنسا بستند و با حذف فاعل  
 از ہنسا قبل الذکر کشتن ست چنانکہ بعد او  
 مفسر کہ بعد باشد موجود ست اگر چه برائے  
 محض ضمیر نیست چنانکہ در نحو بود جلا و  
 مصنف از قواعد اخبار اس مسئلہ نقل کردہ یعنی  
 اعمال ثانی ہم گاہ اول فاعل خواہد و گفت  
 نہ فاعل و اس صورت اعمال اول واجب  
 ست و نقل جمع افزاد و نقل اس مسئلہ ایک  
 اگر ثانی نیز متضادے فاعل کند مثل ضرب  
 اگر ہم نیز عمل ہر دو عامل در متضاد غیر جائز

ست پس اسم احدی نقل ہونے ہر دو فعل و ہر گاہ ثبات اعمال نور اصل و ثبات حقیقیہ میلانند اعتبار دو مؤخر ہم ہر اثر احوال و منوعات ہی ہنار نہ لندا اس  
 ہم نام شد یعنی افزاد و حایت کردہ اند کہ آوردن ضمیر برائے فعل اول بعد متضاد غیر جائزست چنانکہ گوئی غیر ثنی و اکثرستی زیدہ بر زمین اسبب ستند  
 متصل بہمت لزوم اضمار قبل الذکر ضمیر متصل و آری و اکثرست اول فاعل و ضمیر ہر دو اس صورت تر داد بعد متضاد غیر ضمیر متضاد باشد مثل  
 غیر ثنی و اکثرست زیدہ کو ثانی الرضی ۳۳ طے فان الفراد لا يجوز اعمال انفس لثانی فی باہین و الصور تین ۳۳ در ایہ

طه قوله حذف المفعول آه ورس جابره ورواقي كسائي شند در صورت مقتضای فعل اول داخل از برای تقدیر برائے افعال قبل از ذکر می است  
 بخلاف مفعول که مفعول است و در هر مفعول می شود و این مالک با افعال مفعول با جازت ماده ۱۲ و ۱۳ می طه قوله و فی التمامین الی آتیه  
 و غزالی گفت خبری تا اگر می زهد آنگاه بوز **۲۳** آن قائل شده که سبیل علت کذا فی الرضی ۳ طه قوله و لاس مفعول باله لوب که  
 مستدی بر مفعول می شود که در هر اول

**الاول یقتضی المفعول ولدیکن الفعلان من افعال القلوب**  
**حذفت المفعول من الفعل الاول كما تقول في المتوافقين**  
**ضربت واکرمت زیداً وضربت واکرمت الزیدین وضربت واکرمت زیداً و فی المتخالفین ضربت واکرمی زیداً و**  
**ضربت واکرمی الزیدان وضربت واکرمی الزیدین وإن**  
**كان الفعلان من افعال القلوب یجب اظهار المفعول للفعل**  
**الاول كما تقول حسینی منطلقاً وحسبت زیداً منطلقاً**  
**اذ لا یجوز حذف المفعول من افعال القلوب باضمار المفعول**  
**قبل لذكرونا هومن هب البصرین و انا ان عملت الفعل**  
**الاول علی من هب الکوفین فانظر ان كان الفعل الثاني**  
**یقتضی لفاعل ضم الفاعل فی الفعل الثاني كما تقول**

مفعول باشد ۱۲ لکن قوله اول لا یجوز حذف  
 المفعول تا اقتضای بریکه از دو مفعول  
 افعال مفعول لازم نیاید که آن جازت  
 نیست زیرا که بر دو مفعول اینها بمنزله  
 یک امر بستند چرا که معنی علت زیداً  
 تا ما علت قیام زید است پس اگر یکی  
 را بدون دیگری حذف کنند گویند  
 حذف بعض اجزای کل کرده باشند  
 و آن جازت نیست ۱۳ فانه جزی دور  
 اینها یک بر مفعول مستدی می شود  
 تنازع را بسبب عدم سماع مست  
 نوده و خبر جزی بستن بر قیاس  
 افعالیکه مستدی بیک یا دو مفعول میشود  
 اجازت دادند مثل املت و املنی زید  
 عمرا منطلقاً بر قول اعلان نسل ثانی در  
 حذف مفاعیل برائے فعل اول  
 کذا فی اللباب صاحب منسل می گوید  
 که خلاف استدی می بر مفعول مخصوص  
 نیست و در مستدی بر مفعول  
 نیز جاری است و سنده آورده که  
 گفت صاحب منسل که در منسلیکه  
 مستدی می زیاد و از یک مفعول باشد  
 تنازع ممنوع نیست چنانکه  
 بودن تنازع مین فعل تمییز مستیع  
 نیست ۱۴ قوله و حضرت الفاعل  
 آه ای اینجا نیز که این اصناف  
 قبل الذکر نیست چه تنازع نیست  
 بجهت بودن او مفعول برائے اولی  
 چنانکه خبر و من سلسله تقدیر بآید

فعل ثانی مقدم است و اختراع منقلا مفر نیست زیرا که مفعول غیر طرف مقدم تقدیر با جازت است اگر چه لفظاً مؤخر باشد چنانکه در ضرب مفسار  
 زید کذا فی المنسل ۱۲ طه قوله فی النسل ثانی آه علی حافظه الظاهر بالاجماع ۱۴ و رای



له قول ضربی واکرمنی زید یعنی بسواکه افعال فعل اول در مثل ضربی واکرمنی زید میان ما و فعل اول است پس لازم می سازد اگر برود عامل اسم  
تفضیل باشد نسبت به ضعف عمل اسم تفضیل فعل مثل نماز و غسل خواهد بود ۱۳۰۰ ۱۳۰۱ ۱۳۰۲ قول  
ثانی است که در تانی که مختار باشد هر مختار است  
نداول که حذف است مثل ضربی واکرمنی زید ۱۳۰۳ در ۱۳۰۴ قول چهارم مختار است یعنی در هر  
۲۳ مختار نیز بر حذف مختار نیز اگر یکایب مختار  
مفعول باشد اول در فعل ثانی بعد از مختار  
فعل اول از فعل اول که در وقت پس  
قول صاحب ذمه یعنی زید علی الذمه مختار  
درست نخواهد شد همین جهت مولانا  
عصام در تامل قول ما و گفت که شرح بجای  
گویا از ذمه است استعمال اراده کرده است  
پس شارح شاید از ذمه است یعنی مفعول  
اراده کرده باشد یعنی پس از ذمه  
مختار و در مختار اگر وقت جائز شد چنانکه  
مختار یعنی است کنانی عبد الرحمن ۱۳  
۱۳۰۵ قول مسأله با مختار یعنی تا فقط آوردن  
ظرف معانی است یا شده آن مکرر بودن  
مشکل مختار پس را که زید است مثلاً در  
مثل ضربی واکرمنی زید و غیر مفعول  
فعل ثانی با غیر خبریست پس اگر  
مفعول غیر مختار و در معلوم شود  
که مفعول زید است یا غیر او نیز آوردن  
غیر مفعول چون اختار قبل الذکر لازم نمی  
آید زیرا که هرگاه اسم ظاهر فعل اول  
متعلق شد بر غیر مفعول مقدم گشت  
پس حذف کرده نخواهد شد که مختار  
او ممکن است ۱۳ در باب ۱۳۰۵ قول ۱۱۱ اختار  
آه زیرا که فعل ثانی اقرب بود طالب  
ست چون بطلب خود که مفعول  
باشد هر چند نشود و ممکن است که  
تأمم مقام مطلوب که غیر باشد است  
گردد لهذا مختار آوردند اگر غیر را هم  
توجه کنند و مطلوب مختلف گردد گمانی  
ارضی هرگاه نزد و کند وقت اعمال فعل  
اول اختار مفعول در فعل ثانی در مختار  
ست که زید و غیره و گفتند که  
عمل بر آن ثانی باشد بلکه بر آن اول بود  
فست کنانی اصل ۱۳

فی المتوافقین ضربی واکرمنی زید و ضربی واکرمنا الزیدان  
ضربنی واکرمونی الزیدان و فی المتخالفین ضربت و  
اکرمنی زیداً و ضربت واکرمنا الزیدین و ضربت واکرمونی  
الزیدین و آن کان الفعل لثانی یقتضی المفعول ولم یکن  
الفعلان من أفعال لقلوب جازیه الیها جازیه المفعول  
والاضمار و الثانی هو المختار لیکون المفعول مطابقاً للمراد  
أما الحذف فکما تقول فی المتوافقین ضربت واکرمت  
زیداً و ضربت واکرمت الزیدین و ضربت واکرمت الزیدین  
و فی المتخالفین ضربت واکرمت زیداً و ضربت واکرمت الزیدان  
و ضربت واکرمت الزیدان و اما الاضمار فکما تقول فی المتوافقین  
ضربت واکرمت زیداً و ضربت واکرمت الزیدین و ضربت

است که زید و غیره و گفتند که  
عمل بر آن ثانی باشد بلکه بر آن اول بود  
فست کنانی اصل ۱۳

طه در غایب بن اعمار آه سوال حسینی  
 خفی بود نفس حسینی فی طلبه زیر اگر  
 منقول اول مفرد است پس شرط  
 تنازع یعنی بدون تنازع غیر مطلوب  
 هر یک عامل متقی گردید جواب هر گاه  
 هر دو مشغول و لالت بقای کریمت  
 بانطلاق است اقتساق دارد بدون  
 یکی مفرد و دیگری شیء صغر نیست  
 زیرا که هر دو عامل یکسان مشغول  
 ثانی است عموم متوجه است ۱۲ مثل  
 ۳۵ قره دلت آه یعنی غسل  
 داوی اول نادان حسینی است و  
 اگر نایدی الزیدان را داخل و مطلقا را  
 مشغول آورد و حسبتا مشغول اول غیر  
 آوردی دثانی را ظاهر کردی دثانی  
 است بحسب مانع دان چیزه است  
 که اشاره فرموده حضرت موسی و اول قول  
 خود مانع حضرت از ۱۲ در آیه ۳۵  
 قوله چه غیر ما از سوال عدم جواز اقتضا  
 بر یک مشغول کردید و لا یحیی الذین  
 یبخلون بما اوتوا من الله من فضلهم  
 هر چند اکتفا بر قرأت بحسب بصیرت  
 غیبت منتقض می شود و تقدیرش  
 لا یحیی ظلم چه غیر الم مشغول اول که ظلم  
 باشد در محذوف و غیر الم مشغول ثانی  
 مذکور جواب جائز است که مشغول  
 اول بحسب تفسیر چه باشد که رایج  
 به جانب بخل است اسه لا یحیی  
 البخل هو غیر الم و نادان غیر مرفوع  
 مقام متعوب درست است چنانکه  
 در کرمه انک انت العظیم الحکیم ۱۲

واکرمتهم الزیدین و فی المتخالفین ضریب واکرمتم زیداً  
 و ضریب واکرمتم الزیدان و ضریب واکرمتم الزیدان  
 و اما اذا كان الفعلان من افعال القلوب فلا بد من اظهار  
 المفعول كما تقول حسبت و حسبتهم منطلقین الزیدان  
 منطلقاً و ذلك لان حسبت و حسبتهم اتزاناً فی منطلقاً  
 و اعلمت اول و هو حسبتی و اظهر المفعول فی الثاني فان  
 حل منطلقین قلت حسبتی و حسبتهم الزیدان منطلقاً  
 یلزم الاقتصار علی حل المفعولین فی افعال القلوب هو  
 غیر جائز و ارضعت فلا یخلو من ان تضم مفرداً و تقول  
 حسبتی و حسبتهم آیه الزیدان منطلقاً و حسبتی لا یكون  
 المفعول لثانی مطابقاً للمفعول الاول و هو هیافی قولك

۱۲ در کتب قدیمه در بیان اینکه فاعله اینست در متاعه جائزست...  
 خود و کتب فعل ماضی فاعله...  
 یحسن است ای قیامک...  
 سوی فعل باونی...  
 ۲۶

حسبتهمما ولا يجوز ذلك اوان تظير مثني وتقول حسبتهم  
المفعول

وحسبتهم اياها الزيدان منطلقا وحسبتهم بيزه وعوا الضمير

المثنى الى اللفظ المفرد وهو منطلقا الذي وقع فيه التنازع و

هذا ايضا لا يجوز واذ التمييز الحذف والاضمار كما عرفت وجب  
اي حذف المفعول الثاني

الظهار فصل مفعول عالم يستوفاعله وهو كل مفعول  
اي تملكه كل المفعول

حذف فاعله واقدم هو مقامه نحو ضرب زيد وحكم في  
اي ترك

توحيد فعله وتشبيته بجمع وتذكيره وتانيته على قياس

ما عرفت في الفاعل فصل المبتدأ والخبرهما اسمان  
تذكر

مجردان عن العواويل اللفظية احدهما مسند اليه ويسمى  
اي يتركب من اجزاء

له قوله لا يجوز ذلك...  
 در ج داجب است...  
 سوله آنکه در کتاب است...  
 بعد اسم ظاهر آن...  
 است فعل باهینی لازم می آید...

مستوفی و مقدم بودن در است و در است و در است...  
 معنی که فعل یعنی اقیم حسبت سوی مقاسمت...  
 پس خالی بودن بر مفسوف بر بزرگ موصفت...  
 مانع است از ضمیر لازم می آید به جاز مستتر که...  
 در اقیم است تاکید آورده...  
 بایا نحو...  
 الفاعل یعنی هرگاه این مفعول منظر باشد...  
 خواهه احد بود خواهه مثنی خواهه جمع فعل واحد...  
 بود و اگر ضمیر باشد برای واحد فعل واحد بود...  
 و برای مثنی مثنی و برای جمع جمع و اگر مثنی...  
 مثنی باشد منظر بود خواهه مفعول مثنی...  
 آورده و شود بیشتر بودن فاعل میان هر...  
 ده که گدای فاعل میان منظر مثنی...  
 باشد مثنی غیر مثنی باشد هر دو تقدیر در...  
 تذکره و تانیته فعل اضمار است و اگر ضمیر...  
 آن باشد نیز تانیته فعل واجب است...  
 و در این شرح بایا نحو...  
 در این فعل میان دو قسم است یعنی مبتدا...  
 و خبره میان یک قسم زیرا که اگر یک شمرده...  
 شده فاعلت تفریح مصنف که در اجمال...  
 نوده لازم می آید بیان هر دو در یک...  
 فعل بجهت این که هر دو لازم است یعنی...  
 اصل این است که هرگاه یک ذکر کرده شود...  
 ذکر در محله لازم است...  
 اگر چه سینه مبتدا تقدیری باشد پس آن...  
 اوصل و آن مثنی و خبر اخبار اللفظ و جمله...  
 مسند به اسما...  
 تم استغنیه...  
 طبع الیعدی غیر من ان ترا به یک ای...  
 بتقدیران فعل ثانی است و در برای دیگر

مثل ثالث...  
 تیدستی را که بعد التظنی ضروری بود ترک کرد یعنی مبتدا مجرد باشد از عواول التظنی بر حسب معنی خواهه در اینجا مطلقا تظنی نباشد یا باشد لیکن از مدعی معنی معلوم  
 بود پس بسبب که در هم در این تعریف داخل باشد زیرا که هرگاه بای جاره نماندست ابتدا در مضموم شده و سپس خبر نیز از عواول التظنی از مدعی معنی مجرد باشد  
 پس مثل ما در این فاعله ان عمر و ذهاب تر و جسمیه و جازیه برود نیز داخل باشد که ذاتی المثل...  
 ۱۲







۴ بین الخاتمة ما یجوز فی مست کما عرفت اسم و غیر هر دو لفظی باشد درین هنگام انما استاس این خواهد بود هرگاه برود و تصور داشته مثل ما کان و منی کبیتی حدیثی صورت اول بدست همین بود و دیگر تقریر لفظی و منوی چنانکه سابق در بحث فاعل مذکور شد ۱۲ بلکه اول فعل الافعال آه زیرا که اینها فعل هر یک هستند و آنداول قوی باشد و مانع تقدیم وجود نیست چنانکه در افعالیکه در اول آن استقامت است کذا  
 کذا هم تا پنج شماره آمده چرا که تقدیم اخبار بر نفس از همه افعال جائزست چنانکه در کتب ۳۰  
 اصول تصریح آن نموده افعال از زبان مخالفه

۱۵ قولانی اول - ما خواهد صدور یا باشد چنانکه در مادام خواهد تا نیز چنانکه در خبر اول اما اول بجهت آن که مصدریه حرف موصول است و چیزیکه تحت موصولات باشد مقدم بر موصولات نمی آید و اما ثانی بسبب آنکه برائے ما تا فاعل صدور واجب است پس چیزی که بعد از او باشد مقدم بر او نخواهد شد مثل کله قولی و فی نفس آه زنده اکثر تقدیم خبر بر نفس جائز بود که فیضش که زنده تر است پس بر زنده شدن حرف است و کان را پس لایق کرد زنده در زنده پس هر دو اگر چه نفس فعل است لیکن موافق فی و غیره بنظر عدم تصرف و مشابهت او با و نقصان عملیت ترک زدن و قایه با او جائز شد چنانکه در قول شاعر است مصرعه از هب القوم الکلام لیس + و همین جهت بعضی بر ابطال عمل او بلا اجازت او انداخته چنانکه در قول شان است لیس الطیب الا المسک بالریح و مجوزین تقدیم بکریه الا لایم یاتیم لیس شعر و قافیه مستعمل اندوده اند زیرا که درین آیه ظرف ممول خبر است و ممول مقدم بر دست و تقدیم ممول جائز نباشد مگر چنانکه تقدیم عامل جائز بود و کذا فی الرضی و درین قول نظر است زیرا که تسلیم نمی کنی که ظرف در آیه ممول خبر باشد بلکه جائزست که بسبب افتناشتاد و بجانب جمله یعنی بر فتح باشد چنانکه ابن الانباری گفته و محلا مرفوع بنا بر آنکه غیر حزن مبتداست و غیر اولیس مرفوعا و جائزست که ظرف

وَعَادُ وَعَدْلًا وَمَا زَالَ وَمَا بَرِحَ وَمَا فَتَى وَمَا نَفَكَ وَمَا دَامَ  
 وَلَيْسَ فِي هَذِهِ الْأَفْعَالِ تَخْلُفٌ يَضَاعِلُ الْمَبْتَدَأَ وَالْخَبَرَ فِي تَرْفَعُهُ  
 الْمَبْتَدَأُ وَيُسَمَّى سَمِ كَانٍ وَتَنْصِبُ الْخَبَرَ وَيُسَمَّى خَبْرَ كَانٍ  
 فَاسْمُ كَانٍ هُوَ الْمَسْنَدُ لِهُ بَعْدَ خَوْلِهَا خَوْكَانٌ زَيْدٌ قَائِمًا  
 وَيَجُوزُ فِي الْكُلِّ تَقْدِيمُ أَخْبَارِهَا عَلَى سَمَائِهَا خَوْكَانٌ قَائِمًا  
 زَيْدٌ وَعَلَى نَفْسِ الْأَفْعَالِ يَضَافِي التَّسْعَةُ الْأُولَى خَوْكَانًا  
 كَانَ زَيْدٌ وَلَا يَجُوزُ ذَلِكَ فِي قَائِمِي وَلِهَذَا مَا فَلَ يَقَالُ قَائِمًا  
 مَا زَالَ زَيْدٌ وَفِي لَيْسَ خِلَافٌ وَبِاقِي الْكَلِمِ فِي هَذِهِ  
 الْأَفْعَالِ يَحْتَجُّ فِي الْقِسْمِ الثَّانِي أَنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَا فَعَصْلُ  
 اسْمِ مَا وَلَا الشَّبَهَتَيْنِ بِلَيْسَ وَهُوَ الْمَسْنَدُ لِهُ بَعْدَ خَوْلِهَا

۱۵ و لا جمله است یعنی است که هر سه را با مثل است چنانکه اسم اول او است یعنی لیس و مرفوعه بعد خولها فعل است که تالی مذکور است و انما را می نند ۱۲ و این ۱۵ قول بعد خولها معنیش سابق است که شکر است یا بر او خواهد شد بنا - در مثل کان زید بر لیس آه ۱۲ ۱۵ قول بعد مجوزی فعل است که نه الاضلال با مخالفه ۴

منسوب برائے لیس باشد باعتبار آن که در معنی منقح است کذا فی النمل ۱۲ ۱۵ قول ششمین لیس یعنی شکر شده اند هر دو لیس از جهت نمی در دو آمدن بر مبتدا و خبر ۱۲ ۱۵ قول و هو المسند الیه آه عمل اولانفت مجاز است و بنوعی مطلقا عامل نیکو دانسته این هنگام و این قاطع عملی فعل نموده که لا بسبب علت عمل لیس می کند آن هم بشرطه لیکن از مجازیه نقل نموده خبر در آن حال لایس است که در معاینه و لا ذلتی حاج مکاتبت کرده که در شرح اسم خامه قائم مقام لیس است و در خبر کل میکند که در میان من دخول در خبر آن شخص نخواهد شد یا خواهد بود زید غیر خبر خود ۱۲





کله قول در مینا الخوذ کلام عربی این مصداق باغمال خود مستقل نمی شود و معنی وجوب حذف سماعی همین است سوال حدیث است سماع و شکره  
 شکره را باغمال ماضی گویند چون اب و در مصداق یک مستقل بیام می شود حذف اغمال واجب مثل سماع الله لکرم الله و جمالا و نیز این کلام  
 سوله بن است کلام عرب نیست ۱۱ هـ و مع طیاره آه مراد از وقوع فعل لغوی فعل است با چیزی که فعل بیزان منتقل نشود  
 از روسته نمی باشد خواه اثنائات دو وقوع سماعی مراد نیست تا پیش حدیث است و شکره ۳۲ نقض دارد شود کذافی انزل ۱۱ هـ قول  
 فعل الفاعل صحت فعل الفاعل را

وَأَنْبَتَ نَبَاتًا وَقَدْ يَحْذَرُ فِعْلُهُ لِقِيَامِ قَرِينَةٍ جَوَازُ الْكُفُولِ  
 للقادم خیر مقدم ای قدمت قد ماخیر مقدم و جواب  
 السماء نحو سقیا و شکر او حملا و رعیا ای سقاک الله سقیا  
 و شکر تک شکر او حملا و رعیا و رعیا  
 فصل المفعول ب و هو اسوما وقع عليه فعل الفاعل  
 كضرب زيد عمرا وقد يتقدم على الفاعل كضرب عمرا زيد  
 وقد يحذف فعله لقيام قرينة جواز الخوزيد في جواب من  
 قال من اضرب و جواب في ربعه مواضع الاول شماعی  
 فحوامرا و نفسا و انتم و اخيرا لكم و اهلا و سهلا و البواقي

بعتید بلا واسطه حرف الجر متبینه  
 ساعت تا هر دو قسم مفعول بود که بلا واسطه  
 و بلا واسطه حرف است قرینت مثال  
 باشد کذافی انزل ۱۱ هـ قول و قد  
 یتقدم و این سله و صنف در بحث  
 فاعل است این که از انکام فاعل باشد  
 دور بخاک است این که از انکام مفعول  
 است ذکر کرد ۱۱۲ و ۱۱۳ هـ قول  
 قرینت خواهد مقالیه باشد خواه حالیه مثل  
 که جمله کس که متوجه که باشد اس  
 ترید که هر شش ۱۱۵ قول از این موع  
 آه مخصوص بزرگ این چهار موع بنابر  
 آنکه نزد جمهور عدد و اعداد مخرجی نماید  
 و بران مخرج نیست زیرا که در باب نصب  
 علی المذبح مثل الحمد لله الحمید بانسرب  
 کله الذم مثل اتانی زید الفاست انکسبت  
 و منصوب علی الزم خوردت زید لکسبت  
 بتقدیر یعنی و باب اعتراف اش اخاک  
 انک لکسبت حذف فعل نیز واجب است  
 یک مخصوص کثرت مباحث مواضع  
 مذکور این ابواب است ۱۱ هـ  
 قول سماعی علت و وجوب حذف در  
 سماعیات کثرت استعمال است  
 و هرگاه ضابطه که با وجود علت  
 و وجوب حذف مشغافه شود و موجود  
 نیست لهذا سماعی است کذافی از شی  
 کله قول اما و نفسا تقدیر ه اترک  
 امرا و نفسا تقدیر یک و لسا تک  
 من المراء و عزه و من نفسا و و نفسا

بر تقدیر اول معنی مع باشد و بر تقدیر ثانی بران مخطف باین طریق که نفس بر امر اسطوف باشد ۱۱ هـ قول اما و نفسا ای انتهای  
 انصاری من و لکن ان اشترک ثلثه و افعده و اخیرا لکم و هو الحمید ۱۱ هـ قول اما و نفسا ای انتهای اما و نفسا ای انتهای  
 در کان آباد که در ان دانهی در ان نیست ۱۱ هـ قول اما و نفسا ای انتهای اما و نفسا ای انتهای اما و نفسا ای انتهای  
 سخت و در وقت او این و نیست که نیز بان رانے خاطر داشت و خوش مشن همان بیگوید ۱۱ هـ سماعی چون نسبت قیاسی است اما ۱۱

مطلوب بلفظ نفس بدل نمودند پس آن فنسک و ... هر گاه آن بکست تکلف تمام حذف گشت که بکست ذل شدن هر دو است نفس را نیز هر دو نوند  
 و بسبب اختلاف چیزی که با عمل شود و نیز قسلا و انفسل بقلب ما فشد و ... هر گاه آن فنسک من الاعداء و ان الاعداء منک فنسک  
 هر سه و ... و ... هر گاه آن فنسک من الاعداء و ان الاعداء منک فنسک  
 حذف در این تمام سبب است که هر سه در این فنسک من الاعداء و ان الاعداء منک فنسک  
 ۳۳

قیاسیة الثانی التخییر وهو معمول بتقدیر اتي تخیر اصمًا

بَعْدَ فَعْلٍ اَيَاكَ وَالْاَسْدَ اَصْلًا تَقَوُّكَ وَالْاَسْدَ وَذَكَرَ الْحَدِّ

من مكررا نحو الطريق الطريق الثالث ما اضمر عامله على

شريطة التفسير وهو كل شيء بعد فعل او شبهه يشتمل

ذلك الفعل عن ذلك السو بضميره او متعلقا بحيث لو سلب

عليه هو او مناسب لنصب نحو زيد اضربه فان زيدا

منصوب بفعل محذوف مضمير وهو ضربه يتفسر الفعل

المذكور بعد وهو ضربه ولهذا الباب فروع كثيرة الرابع

سأله قوله قياسية بين قاعدة كليا است که هر جا که آن مناهله حاصل شود فعل حذف می گردد ...  
 التخيير ولفظ ترسانیدن چیزیست از چیزیست و در این دو اصطلاح معمول بتقدیر اتي تخیر اصمًا و فروع  
 ایشان ...  
 و تقدیر آن فنسک ان سخن الاعداء ان الاعداء منک فنسک ...  
 و من ذکر را باشد مثل یا که من الاعداء من الاعداء منک فنسک ...  
 و در شدن اولی است از تقدیر اتي تخیر که آن فنسک من الاعداء من الاعداء منک فنسک ...  
 سأل قوله فنسک الاعداء من الاعداء منک فنسک ...

طی شرطیة هو التخییر و شرطیة و شرطیة یعنی  
 و احد است ...  
 اول دخول گفت زیرا که ما ضمیر عام است  
 ازین که معمول باشد یا معمول فیما ذل  
 معمول معمول به متبادری میشود و معمول فیما  
 عامی گفت ...  
 که و شرطیة ...  
 معمول باشد ...  
 این فنسک ...  
 چنانکه محل یعنی مائل و شایسته است  
 و اسم معمول با فعل بی است و پس ...  
 و یا ...  
 بر آن فعل مشتق میگرد که اگر اولی را اول این  
 اسم آید نصب و در مثال داده و باقی را  
 ترک نموده بر آن آگاهی بندی یا نش  
 هر دو پس زید اضربه غلام بر لبه مثل  
 مشتق مشتق که اگر لازم آید که اجتناب  
 باشد بر اسم آید از نصب در مثال است  
 و در اجازت ...  
 مناسب هر دو آید که اجازت باشد  
 اگر بر اسم در آن نصب و در مثال  
 است و در اجازت ...  
 یعنی که اگر مناسب یعنی لازم آید که اجتناب  
 باشد بر اسم بر گمارند نصب در مثال  
 است ...  
 که آنان را خوب نصبی اولی بود و  
 شرطیگان اولی باشد و حرفی که  
 آید اولی اولی است و در اولی  
 زید اضربه ...  
 اولی در جمله که حذف اولی بر جمله باشد تا

میان هر دو جمله که حذف اولی باشد نسبت پیدا شود و مثل نسبت خریا التخییر یعنی یکی بود حرفی یعنی اولی و اولی و اولی  
 حرفی تخام و بعد از شرطیة و بعد از نسبت و قبل از و منی مذکور باشد نصب مختار است زیرا که اسبب مقامات فعل است مثل ازید اضربه و ازید اضربه بدان  
 زید اضربه الاعداء من الاعداء منک فنسک ...  
 در حالت دفع نصب مختار است مثل انک شیخ شافعی ...

طه اول وقد كوفت حرفا لناء، ليس الا حرف ناء جازا نادقت تمام فزده نطقا عندي في شدة ومثلي في تحريك منادى هم منسوخا من اشارة مستغاثا ومنسوب من اشارة  
سؤال حرف ناء ثانيا جوست و نائب عندي في شدة و نون نائبه منسوبهم و دلالة من نداء كما دنا ان دوست نيست جوااب ايس فون نيست كعريف  
منوب دوست بناشدهل ايجان نيست ۱۲ و دايه ۱۳ و اوله كافتو سوال بيكون باير كرت  
و كبر چا ايني زنده جوااب بناو كرت مشاركت  
بايس ك بنائه او عارض نيست نه اهل اكر جيني بر نفع ك رويي ملبس بل لا مشق و دگر كرسره  
لودي يا نادا في جفانف كيا نب يا نيه مظهر

۳۳۲

النَادِيُّ هُوَ اسْمٌ مَدْعُوجٌ بِحَرْفِ النِّدَاءِ لِقَطَاخٍ يُعْبَدُ اللَّهُ  
أَوْ أَدْعُو عِبَادَ اللَّهِ وَحَرْفُ النِّدَاءِ قَائِمٌ مَقَامَ أَدْعُو وَحَرْفُ  
النِّدَاءِ خَمْسَةٌ يَا وَأَيُّ وَهِيَ أَوْ أَيْ وَهِيَ أَوْ أَيْ وَهِيَ أَوْ أَيْ وَهِيَ أَوْ أَيْ  
حَرْفُ النِّدَاءِ لِقَطَاخٍ يُؤَسَفُ أَعْرَضَ عَنْ هَذَا وَأَعْلَمُ  
أَنَّ النِّدَاءَ عَلَى قِسَائِرٍ فَنَ كَانَ مَفْرُودًا مَعْرُوفًا يَبْنِي  
عَلَى عِلْمَةِ الرَّفِيعِ كَالضَّمَّةِ وَنَحْوِهَا نَحْوُ يَا زَيْدٌ وَيَا رَجُلًا  
وَيَا زَيْدِيًّا وَيَا زَيْدَانَ وَيُخَفِّضُ بِلَامٍ اسْتِغَاثَةً نَحْوُ يَا زَيْدُ  
وَيُقْفَرُ بِالْحَاقِّ الْفَرَاهُجِيُّ يَا زَيْدِيَّةً وَيُنْصَبُ بِانْ كَانَ مُضَافًا  
نَحْوُ يَا عَبْدَ اللَّهِ أَوْ مُشَابِهًا لِلْمُضَافِ نَحْوُ يَا طَالِعًا جَبَلًا أَوْ  
نَكْرَةً غَيْرَ مُعَيَّنَةٍ كَقَوْلِ الرَّعْمِيِّ يَا رَجُلًا خُذْ بِيَدِي وَإِنِّي  
كَانَ مَعْرُوفًا بِاللَّهْقِيلِ يَا أَيُّهَا الرَّجُلُ يَا أَيُّهَا الْمَرْأَةُ

عندك كلمات كسر و دايه بائي مستجاب است  
ميرفت مثل ايعا و دايه اهل او ايعا و دايه است  
اگر گویی اعاب برین تخم نیست زیرا که نون  
در یوزبان نیز اعاب است که بجم کلام در اعرا  
اسم است ۱۲ و عید الرحمن ۱۳ و اوله یا زیدان  
مصنف و مثل علم ثنی و مجموع صرف بلام  
چنانکه مظهر صرف نیار و زیرا که اکر منسوب است  
بیز نادای و دنیار آذ تعریف یعنی لام جرت  
نداجن میشده ۱۲ و دایه ۱۳ و اوله و کتب مضمون بلام  
الاستغاثه - استغاثه طلبیدن مظلوم کس را  
مظلوم از و دنیار نما یز یعنی نادای بر داده شود  
بلام استغاثه دانا لامه است کمرستغاثه  
دایه بر رانے دلالت برین که او ترا میبخشد  
بلانے طلب مخصوص است و ايس لام مفتوحه  
می باشد تا وقت حذف سقوات مستغاث  
بستغاثه لا طلبش نشود مثل یا زید بیفتح  
لام در سقوات و کسر و در سقوات لا و معنی  
اودا حکم لهذا المظلوم انصفت لطلبه و الیه و  
تینوا یا ایها الذکر مستغاث غمرا و کند و  
مستغاث کس که از دفر و دنا میزند مثل کم خیره  
و مستغاث لا اگر برانے فتح اذ فر و اکتد و ان  
معلوم باشد ۱۲ و عبدالرحمن شه اوله شایسته  
الصفات - مشابهت اسکی است که بغیر  
اضغام امر و کسینی آن تمام نشود و ان یمول  
باشد مثل یا طالعنا سبلا و یا سنا و بهنو و یا تیرا  
من زید یا مسطوف یا اسم اول بود چون کس که  
برود او کم یکس چیز شده باشد مثل یا زید لود فر  
بر کاه ايس مجموع را علم کس که او آمد ۱۲ و اوله  
طه اوله اوله یا ایها الرجل و چه توسط غنطه  
ایتامیان حرف نداء و نادای حرف بلام

۳ بنا و بعضی و فتح بنسبت نصب کزنده و نداء نارا ستم ساقست ۳  
ساخته ادا منی بر اسی نایک نادای مع لام یا منی باشد یا سرب اول بعد است زیرا که لام چون ساقب نون است مثل نون خواه بود و دوازده است در کجا  
اسم بلام مثل عیبا مثل نون عشره و احواتا دالان و ثانی نیز بعد زیرا که علت بنا موجود است و ان آمدن نادای بجای کاف و دوازده و تعریف نداء یا یا  
الرجل جو سطا می باشد تنبیه در میان حرف نداء و نادای حرف بلام نداء شود ۱۲ و اوله دوا آه یعنی او کس که بجای غیر خطاب اسم ظاهر آه و کجا است او  
یا پس و در و خواه شد ۱۲ و عبدالرحمن احتمال حکایت است الغر و اید و یا بعد از نداء زیرا که او کس که احتمال حکایت با غیر خطاب نداء ۱۲ و اوله چون بیان ۳

له قولاً وجزءاً من الكلام في رفع منادى وهو حذف في آخره للتخفيف كما  
 ناكته تصدق كنه كذا انما يرد في نرفخت  
 نايه وشتاب تصدق در سد لهذا آخر منادى برائے و شوار آمدن ندا  
 محذوف شد که نانی الرضی ۱۲ له ۳۵ قولاً وجزءاً من الكلام یعنی المتبع علیه وجود او در نای پس متبع علیه عدم او چنانچه که بر  
 عدم او اظهار دور و منزه نموده شود

و يجوز ترخيؤ للنادى وهو حذف في آخره للتخفيف كما

تقول في مالک يا مالک وفي منصور يا منصور وفي عثمان

يا عثمان و يجوز في آخر النادى الرفع الضم والحركة الصلية

كما تقول في يا حارث يا حارث و يا حارث و اعلم ان يا من

حروف النداء قد تستعمل في المندوب و ايضا هو المتفخخ عليه

بيا و او كما يقال يا زياره و وازياره و اختصاصه بالمندوب

و يا مشتركة بين النداء و المندوب بحكمه في الاعراب البناء

مثل حكم النادى فصل المفعول فيه هو اسم ما وقع

فعل الفاعل فيه من الزمان و المكان و يسمي ظرفاً و ظرفاً

الزمان على قسمين مبهم و هو ما لا يكون له حد معين كدهو

حين و محد و هو ما يكون له حد معين كيو و ليلت و شهر

خل یعنی که بر دو نور کند و گوید کند  
 و متبع علیه وجود او چنانچه که بر  
 وجود او وقت نبودن متبع علیه عدم او  
 انفسار دور و مندی نموده آید مثل  
 حسرت و دل که بجز کسند و  
 ششون و ازنده وقت نبودن  
 نیست لاحق گردد پس بلند بر دو قسم  
 مندوب را تقریب شامل شد  
 مثل یا زياره و یا حارث و یا حسرت  
 و یا صبیحانه و دادگاه بزیادت  
 در آخر برائے درازی آواز  
 عبد الغفور له قولاً مثل حکم  
 المنادى است در اعراب و بنا پس  
 گفته می شود و از یاه و اعمد انشر  
 او طاق جیاه هر گاه مندوب محذوف  
 و معین باشد و آن نسبت این که  
 در اصل منادى است سنی ندبه  
 با و عارض شده و این وجه بر  
 طبق ظاهر کلام سیبویه و مخرج کلام  
 جزو است اما بر مذهب این  
 حاجب این که مندوب به سبب  
 تفتیح بر دو مخصوص است چنانکه منادى  
 مخصوص می باشد چون هر دو در یک  
 امر عام شرکت دارد لهذا لفظ منادى  
 در مندوب استعمال یافت ۱۳  
 برضی تفتیح در مندوب شدن مسئله  
 بالامام پس بجائے تفتیح علیه طلب هر  
 تفتیح است چنانکه بجائے محمود علیه  
 محمود گفته می شود یا رحمت تفتیح

سنی بجائے را و الف لام یعنی اندی و مراد از اسم است و اسم مفعول یعنی فعل مفعول صلا و ۱۳ طبع در وقت نرم و آسان گردانیدن  
 کلام در در صلاح حذف فی آد ۱۳ کسکه که یا اسم مفعول است که از بیج حذف نشده و این استعمال تلیل است ۱۲ است  
 بخت آن که محذوف را در حکم ثابت گرداند پس آنرا بر هر کس که بیشتر از ترجمه بوده باقی خواهد شد ۱۳

م مثل ظرف زمان بهم منصوب بتقدیر بی باشد ظرف مکان بهم لکن ششگاه تفسیر کرده اند و محمول است و ملل عندودی و مشایخ اینها جهت ایام  
 و لفظ مکان نیز جهات است محمول است سبب کثرت ما بعد و علت هر چه بیستیم هم مانده و علت و سکنت و نزولت هرگاه ظرف مکان بود  
 بقرینه می باشد پس بود و ما بعد و علت و سکنت و نزولت مکان و سکنت و نزولت مکان این برست افعال مذکور است  
 پس حوت هر گاهی باشد باین افعال در فریضیم نیز محذوف می باشد و ابجد اینها **۳۳۶** منصوب بنا بر ظرفیت بر مذبب میاید است

وَسْتَرِي وَكُلَّهَا مَنْصُوبٌ بِتَقْدِيرِي فِي تَقْوِيلِ صُمْتُ دَهْرًا وَسَاوًا

شهرای فی دهر و شهر و ظرف و المکان کنانک مبهم و هو

منصوب ایضاً بتقدیر فی نحو جاست خلفک و اما مک

مجد و هو ما لیکون منصوباً بتقدیر فی بل لبد من ذکر

فی فینحوا جاست الدار و فی السوق و فی المسجد فصل

المفعول هو اسم الجمله یقع الفعل المذکور قبله و ینصب

بتقدیر الامر نحو ضربته تادیباً و التادیب و قد شعر الحزن

جنبنا ای الحزن و عند الزجارج هو مصدر تقدره ادب

سلسله و کما منصوب با پنهانک ناظمی در فاعلی بجز آورده قطعه ظرف زمان بهم و محذوف و او را مقابل نصب  
 بتقدیر بی و لکن مکانی که مین بود نیست در چهاره و تحریر فی ۳۰ ساله قول بتقدیر بی زیر که اگر ظرف  
 باشد جز خواهد داد که لکن در حرف جار و شایع نیست فائده فرق میان مقدر و محذوف این که اگر  
 از او در نظر باقی باشد مقدر در محذوف ۳۳ ساله قول و ظرف مکان را نیز در تفسیر ظرف مکان  
 بهم باشد اشکاف است یعنی گفته اند که او که است و این در حقیقت است زیرا که مثل جاست خلفک  
 و اما مک بخلاف بنا بر ظرفیت منصوب است و ذکر نیست و بعضی گفته اند که مکان بهم عبارت است از  
 غیر محمول زیرا که در ظرف زمان ملولی همین است پس استراشا در ظاهر مقدر که مثل فرج ذیل باشد زیرا که  
 در استماع اینها که در ظرفیت خلفت نیست کفانی فارسی ۳۳ ساله قول و به منصوب بیستیم این ظرف مکان بهم  
 از غیر لازم بود و آن خالی از استعجاب

دری گفته که و علت محذوف است پس  
 بدو در محمول به باشد منقول نیز واضح  
 آن است که لازم است بی بینی غیر کند را  
 که بعد و علت به لفظی لازم باشد مثل  
 و علت بی الا و در و علت بی در جیب ظمان  
 و سبب است که لفظی با لکنه کپس غلت  
 آید نیز محمول میگردد مثل و علت بی بلبلد  
 سکنتم فی مسکن ازین افعال و اول حرف  
 ترتیبی فی المکان و بود و مصدر و علت  
 مثل ترتیب بردن محمول که اکثر از حاصل  
 لازم میسوزن و از می آید لازم بود و اول  
 ترتیب میاید و بنا بر سبب سبب ما بعد و علت  
 منصوب بنا بر ظرفیت جار و در استماع  
 الا شام درش جهت استماع بالانفاق بنا بر  
 ظرفیت است زیرا که جهت لازم است  
 کفانی فارسی ۳۳ ساله قول و چون لایکن  
 منصوب با او منصوب بودن تمامی ظرف  
 زمان و از ظرف مکان ظرف مکان بهم  
 بتقدیر بی این که چون ظرف زمان محذوف  
 بسبب حرکت او و ظرف زمان بود و  
 ظرف زمان بهم محمول است و ظرف مکان  
 بهم محمول است با یک با زمان بهم در حقیقت باهام  
 مشترک است باقی ماند ظرف مکان محذوف  
 دل کردن او که است و اشکاف ذات و  
 وصف بر زمان بهم مکن نیست با وجود  
 شرکت در ذات بر مکان بهم محمول نیز گفته  
 زیرا که ظرف مکان بهم خود بر ظرف زمان  
 بهم محمول گردیده پس اگر مکان محذوف در  
 بر و مل نماید استعجاب از مستعجاب سوال  
 از غیر لازم بود و آن خالی از استعجاب

نیست و در ۳۳ ساله قول و جز بتادیب یا که محمول است و علت فاعلی بی سبب مثل فاعلی باشد و مثل محاسب در خارج سبب محمول لای بود چنانکه در مثال  
 مذکور و گاهی نیز چنانکه در وقت من الحوب جنبنا چه خود در خارج سبب همین نیست ۳۳ ساله قول و قدمت من الحوب جنبنا مثال محمول است  
 که فعل سبب بودن و ادا و قی شده سوال یمانه قدمت من الحوب جنبنا اگر عار به شجاعت گفته است پس بودی زیرا که استماع مناعت باز جلع و انفسار  
 جلوت است جواب آوردن این مثال مقرون بذکر جلع مقصود و تفسیر است بر تو همین مذبب زجاج باین تقریر که شستم از استیغای نظره محمول بهم

کتابه بجا نبی تریج نصب بکنان رزنتا انما از صفت نصب نیست و پس در ایام ۱۲۵ قول الیک درین آیه در جرم از صفت درین هر دو مثال  
 دیگر صفت بر غیر مجرور بدون اعادة چهار دست نیست و اینجا بار بار نیامده شد سوال صفت عمل بر تقدیرشان در انشاء جواب صفت خود میگفت  
 زیرا که درین مقام صفتی شاکه نفس صفتی میگردد  
 و مسائل از نشان هر دو یکی برسد از نشان یکی و نفس دیگری معجزه آوردن در دو مثال  
 تیسرست هر دو فصل از حرف استفهام ۲۶ با جا بر مجرور و از حرف استفهام با ۱۲ در ایام ۱۲۵ قول فصل - بلکه تو بخوان مخصوصاً

ناد و قسم ساخته اند اصل و ملحق متغایل  
 چونکه اصل هستند و ملحق اصل  
 فعل نسبت بفعل اول در هر دو حالت  
 زیاد تر و مجتهدی باشد زیرا که بسیاری  
 از افعال بدون مصاحبت و علت برآید  
 و فعل اول حال خالی نخواهد بود پس کس  
 مناسب باشد جواب حال اگر چه از  
 لازم فعل است لیکن تعلق و بیانات فعل  
 نیست بلکه باعتبار این که یا بیانات فعل  
 است یا مقبول پس فعل یا اعتبار ذات  
 یا اعتبار محتاج نیست بکلیت مقبول در  
 مقبول مسکرات یا تعلق به ذات فعل دارند  
 چه اول علت فعل است و ذاتی مصاحبت  
 مقبول فعل پس اصل مصحوبات باشد  
 در ایام ۱۲۵ قول اول حال جهت استفهام  
 حال نصب را و بسبب بودن او حسیه  
 سوسه فعل بر تریج مقدم شد ۱۲۵  
 قول بیایه از تریج از شد زیرا که تریج بر  
 میان ذات فاعل و وقت مصدر فعل  
 اندوالات می نماید و از صفت نحو است نیز  
 زیرا چه او ذات نحو است و اصطلاحاً بیان  
 می کند بیانات پسین حالت خواهد بود  
 تحقیق بودن آن حال متقدّم خواهد بود  
 خواه باعتبار تقدیر و فرض و آن حال  
 متقدّم باشد مثل ناد و خلاصه حالت بدین  
 یعنی سکونت دائمی در بیست برمانی  
 مؤنثان وقت و در آن شان در آن  
 متقدّم و فرض است ۱۲۵ در ایام ۱۲۵  
 قول اول حال آه - قابل فاعل است  
 باشد خواه گوی پس بیاید خواه در مثال

تادیباً و جنت جُبنا فصل المفعول مع هو ما یدکر بعد  
 ال او و مع مع لصاحبه مفعول الفِعل فوجاء البر و الجبایات  
 و جنت انا و زیداً ای مع الجبایات و مع زیداً فان كان الفعل  
 لفظاً و جاز العطف يجوز فيه ال و همان نصب الرفع نحو  
 جنت انا و زیداً و زیداً و ان لو مجر العطف تعین نصب  
 نحو جنت و زیداً و ان كان الفعل معنی و جاز العطف تعین  
 العطف نحو ما زیداً عمرو و ان لو مجر العطف تعین نصب  
 نحو ما لک و زیداً و ما شانک و عمر الان المعنی ما صیغه فصل  
 الحال لفظی دل علی بیان هیأه الفاعل و المفعول او

له قول مصاحبه آه اول مصاحبت شاکه مقبول است با مقبول فعل و وقت واحد پس زید در صورت شرط  
 شاکه حکم در صورت که وقت پس هر دو متعلق شد در صورت انا و زید و صفت زید در هر مشارک  
 حکم است لیکن بودن هر دو در یک وقت لازم نیست که انانی از صفت ۱۲۵ قول اول مقبول یعنی آن مقبول  
 خواه قابل باشد مثل جاز البر و الجبایات خواه مقبول مثل کماک و زیداً در ایام ۱۲۵ قول اول نصب العطف  
 زیرا که عمل حال متوی نیز واجب است و از جمله دیگر مقبول خواهد شد و فرضی گفته که عطف متاخر است نسبت نیست  
 در وقت اول عمل باشد

جنت انا و زیداً و جنت عمرو و جنت ما شانک و جنت ما لک و جنت ما لک و جنت ما لک و جنت ما لک  
 حکم آنست که حال از صفت الیه حکمیه صفت فاعل باشد مقبول به و در تقدیر صفت فاعل در آن صفت الیه یکبار در صفتی در وقت  
 بن تعلق بیاید زیرا که هیئت و آیه است که انانی یا کل نحو آنچه مذکور شد ۱۲۵ قول اول مقبول - و دلالت حال بر متغایل دیگر هر دو مقبول -  
 دست نیست زیرا که آنها نسبت مقبول بقدر هستند ۱۲۵ در ایام ۱۲۵ بنا بر مقبول بودن زیرا که سوا آن در جبهه دیگر نیست ۱۲۵ در وقت اول حال بود

له قول اسم فعل از معنی فعل اسم فاعل واسم مفعول وصفت مشبهه وافعل بالتعليل ومصدر وظرف وجماد مجرور واسم المفعول وچیزے کے  
 از معنی فعل مستطوع وشل حرف ندا و حرف تشبیه واسمائے اشارات و حرف تثنی و حرف ترحیب و تشبیه و غیرہ مراد است ۱۲  
 ۱۳ قول اول الحال مکررة با معنی صورۃ باشد خواه معنی اول مثل اخذت المال ۳۸ کما اگر چه باعتبار معنی اخذت کل المال  
 است و ثانی مثل اول الماراک

کلیهما نحو جاءني زيد ابيا و ضربت زيدا مشددا و اوقعت  
 عمرا را کبیرین قد یكون الفاعل معنویا نحو زيد فی الدار  
 قائما الآن معناه زید استقر فی الدار قائما و کذا المفعول  
 فهو هذا زید قائما فان معناه المشار الیه قائما هو زید و  
 العامل فی الحال فعل او معنی فعل الحال نکررة ابدا  
 و ذوالحال معترف غالباً کما رأیت فی الامثلة المذکورة فان  
 کان ذوالحال نکررة یجب تقدیم الحال علیہ نحو جاء زید ابیا  
 رجل لئلا تلتبس بالصفة فی حالة النصب مثل قولک  
 رأیت رجلا را کبا وقد تكون الحال جملة خبریة نحو جاءنی  
 زید و غلام را کب او ربک غلام و مثال ما کان عاملاً  
 معنی الفعل نحو هذا زید قائما معناه انب و اشیر و قد یجوز

در مرتبه به و صده و طلبه به سدک و  
 کلمه ناه الی فی اے معرکة و منفردا  
 و مجتذا و مثلاً ۱۲ ۱۳ قول معرکة  
 زیرا که ذوالحال از روی معنی  
 محکوم علیه است پس اصل این است  
 که مثل مبتدا مسرود باشد ۱۳  
 قول ثانی یا ظرف است اے یعرف  
 ذوالحال فی غالب الاستعمالات یا صفت  
 مصدر یا زمان محذوف است اے  
 یعرف ذوالحال معرکة غائبه او زماناً  
 غائباً ۱۲ ۱۳ قول ثان کان ذوالحال  
 مکررة اے مکررة تحت زید را که اگر مکرر  
 باشد بلک مخصوص بوصف باضافت  
 یا معنی یا یعنی یا استتمام باشد تقدیم  
 واجب نبود مثل مرتت بر عمل عالم  
 قائما و مرتت بتمام بر عمل قائما مشعر  
 لاینکن أحدث الی الاجام + یوم  
 او غا متخوفاً الحما + و با جادنی  
 رجل را کبا و بل اتاک غیر سائلاً ۱۲ و بایه  
 ۱۳ قول تقدیم الحال - اے المفرد  
 زیرا که هر گاه حال جمله باشد تقدیم واجب  
 نبود مثل جاری رجل و علی کتف سیف  
 و بایه ۱۳ قول قد تكون الحال جملة خبریة  
 زیرا که حال محکومت و احکام مفرد جمله هر  
 دو می آید ۱۲ ۱۳ قول جمله خبریة - زیرا که  
 انشائیة چنانکه صفت فی آید حال بهم  
 نمی آید ۱۲ و بایه ۱۳ قول نحو جاءنی زید غلام  
 صفت و مثال آورد و براسه آگای بر ک  
 جمله که حال ماضی می شود و امیر و فعلیه هر دو

بوده و آید و داد و در مثال اول نه در ثانی تشبیه است برین که جمله اسمیه هر گاه حال آید و اولاً نام بود ۱۲ اش ۱۳ قول ثانیه ازین قول اخبارت است و بایه انیکه هر یک  
 از تشبیه و اشاره و در معنی فعلیت مستقل است ۱۲ اش ۱۳ قول قد یخذف الحال آه چون جواز حذف هر سه قسم حال حال که فعل و مثابه فعل معنی او باشد و تشبیه  
 است و مذاق قد یخذف الفعل گفت که از خصوص حذف فعل و مثابه فعل معنی او باشد و تشبیه و اشاره است و بایه انیکه حال محکوم معنی فعل است  
 و بایه ۱۳ گفت بودن جمله از ذوالحال از روی معنی ۱۲ اش











سنة ثلثي ش هـ اول آه مین در کجیکه که در باشد بیست و هفت و با بعد هر دو مگر به نفع اول پنج در با میانها بقا جائزست و در پیش لاول  
 تا عن الماصی الا بصحت اشرو لاقوة و اصل الامانة الا بصحت اشرو و قوتیه و منی آن نیست بر گشتن از گناه ایا و نیست توانائی ایا بر بندگی مگر به عمامه  
 داشتن خدا و تو نیک ادا کنائی ۱۲ سله تور ختم آن  
 بصلت مغز و مغز و غیر هر دو مخدوف است  
 لاول و لاقوة و مغز و مغز ۱۲ سله تور ختم آن  
 ۴۳

فِي الدارِ وَالْعَمْرِ وَوَلَا فِيهَا رَجُلٌ وَلَا امْرَأَةٌ وَيُحْزَنُ فِي مِثْلِ  
 رَجُلٍ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ خَمْسَةٌ أَوْ جِبِّ قَتْمِهَا وَرَفَعِ مَأْوِ  
 فِتْمَةَ الْأَوَّلِ وَنُصِبَ الثَّانِي وَفِتْمَةَ الْأَوَّلِ وَرَفَعِ الثَّانِي وَرَفَعِ  
 الْأَوَّلِ وَفِتْمَةَ الثَّانِي وَقَدْ يَحْدُ وَاسْمُ الْأَقْرَبِيَّةِ نَحْوُ عَلِيكَ  
 أَي لِأَبِاسٍ عَلَيْكَ فَصَلِّ خَيْرِ مَا وَلَا الْمَشَبَّهَاتَيْنِ  
 بَلِيسٌ هُوَ الْمَسْنَدُ بَعْدَ خَوْلِهَا نَحْوُ مَا زَيْدٌ قَائِمًا وَالرَّجُلُ  
 حَاضِرٌ أَوْ أَوْ رَفَعِ الْخَبْرَ بَعْدَ الْخَبْرِ مَا زَيْدٌ الْأَقْوَامُ وَتَقَدَّمَ الْخَبْرُ  
 عَلَى الْأَسْمَاءِ مَا قَائِمٌ زَيْدٌ أَوْ زَيْدٌ تَنْبُتٌ إِنْ بَعْدَ مَا نَحْنُ  
 مَا لَنْ زَيْدٌ قَائِمٌ بَطْلُ الْعَمَلِ كَمَا رَأَيْتَ فِي الْأَمْثَلِ  
 وَهَذَا لُغَةٌ أَهْلِ الْحِجَازِ مَا بَنُو تَمِيمٍ فَلَا يَعْلَمُونَ هَهُنَا  
 أَصْلَ قَوْلِ الشَّاعِرِ عَنِ لِسَانِ بَنِي تَمِيمٍ نَشَعَرُ

عمل مبتدا و ق و عطف بر ادا و ت قبیل  
 عطف جمله بر جمله و با اشتر غیر بواسط  
 استثناء از خبر جمله ثانیه خبر جمله اولی مخدوف  
 است یا عطف مغز و مغز و غیر هر دو  
 مخدوف است مخرج جان و بر سر هر دو  
 تقدیر بر افعال خواهر بود ۱۲ سله تور ختم  
 اول و نصبی ثانی لایضا لایضا فتح اول  
 آه زیرا که لایضا اولی بر لایضا ثانی  
 قائم بر لایضا ثانی و لایضا صحت بر  
 اول پس ثانی منصوب گردید بسبب  
 محمول بودن ثانی بر صفت اول بحسب  
 مشابهت حرکت ثانی حرکت اعراب  
 ادا و جائزست بر لایضا هر دو یک خبر مخدوف  
 شود نیز بر لایضا هر یک خبر جدا گانه ۱۲  
 ۱۲ سله تور ختم اول اولی از لایضا فتح  
 اول اولی زیرا که لایضا اولی بر لایضا ثانی  
 و ثانی قائم است و ثانی مخدوف است  
 بر لایضا اول زیرا که هر دو یک با بیست و ادا  
 قبیل عطف مغز و مغز و غیر هر دو یک  
 خبر مخدوف خواهند گردید با عطف جمله بر جمله  
 پس بر لایضا هر دو خبر جدا گانه مخدوف خواهند  
 بود ۱۲ سله تور ختم اول اولی از لایضا فتح  
 لایضا ثانی زیرا که لایضا اولی بر لایضا ثانی  
 قبیل است و لایضا ثانی نیز بر لایضا ثانی  
 و جائزست در اول خبر لایضا ثانی عمل  
 بشماره لایضا ثانی بر لایضا اولی ثانیست  
 بصلت جمله بر جمله لایضا اولی با اشتر و لاقوة  
 با اشتر و بنا بر ترمیم ثانی حال دار و کلام  
 قبیل عطف مغز و مغز و خواهر بود یا ادا

۴۴ در سال هجرت آن عمل همان لاول و در وقت بود و در سال ۱۲ سله تور ختم  
 قبیل عطف جمله بر جمله و در لایضا علیک و در وقت در میان آمدن لایضا صحت و این کلام قسمی مخدوف است و لایضا ثانی نیز در سنک باشد  
 ۱۲ سله تور ختم اول اولی از لایضا فتح اول اولی زیرا که لایضا اولی بر لایضا ثانی  
 در لایضا ثانی نیز بر لایضا ثانی و لایضا صحت بر لایضا ثانی و لایضا صحت بر لایضا ثانی  
 عمل او صحت اولی بحسب جملان مشابهت با لایضا ثانی نیز بر لایضا ثانی و لایضا صحت بر لایضا ثانی و لایضا صحت بر لایضا ثانی  
 عمل او صحت اولی بحسب جملان مشابهت با لایضا ثانی نیز بر لایضا ثانی و لایضا صحت بر لایضا ثانی و لایضا صحت بر لایضا ثانی



له ووفیرفته مضاعفة الی معمولاً اشاعت است پس که صفات یا صفت نباشد بلکه اسم عام باشد مثل غلام زید یا صفت باشد لیکن صفات  
 سوسه غیر معمول خود باشد مثل کریم البله بلد  
 معمول کریم نیست زیرا که کریم البله گفتن درست نیست بل کریم من البله گفتن  
 می شود ۳۳ جمله ۳۵ قول اول یعنی الام ۵۲ - ۲۵ حاصل آن که صفات الیه با مباین صفات است یا نه بر تقدیر اول اگر بر آن  
 صفات ظرف است صفات یعنی فی

باشد در نه یعنی لام بر تقدیر ثانی یا سلا  
 صفات است مثل لیث اسد یا هم مطلق  
 مثل ابدال الیوم که یوم شامل است ایام  
 واکر غیر یوم احد است بر سر برود تقدیر  
 اصناف متبوع است در این مطلق است  
 مثل یوم الابد که از ابدال الیوم الله است  
 و علم معتقد و غیر الاکادک در این هنگام نیز  
 این اصناف یعنی لامها شروع یا اخس  
 من و بر سر بر تقدیر اگر صفات لیل اول  
 بر آن صفات است اصناف یعنی  
 من باشد در نه نیز یعنی لام بود پس  
 اصناف قائم بجانب نفس یا نه صفات  
 خلف بجانب قائم یعنی لام چنانکه گفتن  
 می شود خلف قائم غیر من نفسه قائم  
 شرح جایی است که قول تقدیر صفات  
 از کجا می آید و قول در ایام دارند چون  
 مثل و غیره تقدیر شبده سولی اگر چه بجانب  
 سر و صفات یا صفات متبوعی شوند گره  
 باشد و همین است وقت صفات برینا  
 دخول لام منزع نیست اگر صفات  
 بمانند یا اخبارت یا شایست یا صفات  
 الیه شهرت داشته باشد معروض باشد ۱۳  
 کذا فی انشراح قولی تقدیر انفعال  
 زیرا که اینها هر چه اندوهی فقط مجرول است  
 باعتبار منی هر نوع است یا منصوب ۱۳  
 ۱۵ قولی باللفظ اشارت به تمخیص  
 است از تخفیف در لفظ حکم باشد  
 و آن یاد لفظ صفات باشد فقط مثل  
 حذف تنوین از لفظ ضارب در ضارب

ان یكون المضاف وغير صفة مضافة الى معمولها وهي انما یکتب  
 الام نحو غلام زید او بمعنى من نحو خاتم فضة او بمعنى فی نحو  
 صلوات اللیل فان هذه الاضافة تعرف المضاف ان اضيف  
 الی المعرفه كما مر او تخصصه ان اضيف الی نكرة كغلام  
 رجل واما اللفظية ففی ان یكون المضاف و صفة مضافة الی  
 معمولها وهي فی تقدیر الی انفصال نحو ضارب زید و  
 حسن الوجوه و فائدتها تخفیف فی اللفظ فقط و اعلم  
 انک اذا اضيفت الاسم الصحیح والجاری مجری الصحیح  
 الی یاء المتکلم کسرت اخره واسكنت الیاء او فتحتها کغلامی  
 و دلوی و ظبی و ان کان اخر الیاء الفاتحة کعصا  
 و رحای خلافا للهدیل کعصتی و رحی و ان کان اخر الیاء  
 زنگنه در بین صا که اول بخش است ۳

زید و مقطون از ضاربان و ضارب عام و یاد لفظ صفات الیه فقط مثل حذف ضمیر از لفظ الغلام و استنار او در لفظ قائم در ترکیب الغلام الغلام یاد در  
 صفات و صفات الیه بر ده مثل حذف تنوین از لفظ قائم و حذف ضمیر از لفظ غلام و استنار آن در قائم در ترکیب زید قائم الغلام ۱۲ سلا  
 قولمان کان الی آخره اشکوار این عبارات در نسخ متعدد به نظر آمده لیکن صاحب لامینه دورایه در شرح نیارده ۱۳ و در کتب صفات الیه از جنس مطلق  
 حذف باشد به ۱۵ مثال ما بمنزل و صفت ظهر ۱۵ و در کتب الیاء در تمام کتب الیه اخبارت بجز اینها صفت سکون است صلا ۱۵ و در کتب صفات











طه و تان كان السوف على عمر و ما عتادوا من نكاح كرسن من راسل عيس و درو ش. چو كره در سن شتار و دست شعر اكله من نخبه نزار  
و نادر وقت باهل نازا دهرگاه مجرود و غرا شطفت تمش و دخل زير في الطار و عرف في الحجة ٥٥٥ هـ. و لا حلا فله بسبب تاس كرون او بخت  
دو كرمك مال كره گر هه ميان مالمف و مالمف مجرود نفس مامع خود مالمف دوستند و  
عمره كبرال فاله ١٢ ماه ٥٥٥ هـ. و لا حلا سيبويه. نوره بر و اهل السراج و هشام جاسم ٥٠  
از حقه من بصره نيز و در جده ٥٥٥ هـ و از ايام ك

مختلفين جائز ان كان العطف علي مجروراً مقدماً  
و للعطف كذلك نحو في الدار زيد و الحجرة عمرو و وفيها  
المسئلة مذهبان اخران وهما ان يجوز مطلقاً عند القراءة  
و لا يجوز مطلقاً عند سيبويه فصل التأكيد تابع يدل  
على تقرير المتبوع في ما نسب اليه او على شمول الحكم لكل  
فرد من افراد المتبوع و التأكيد على قسمين لفظي و هو  
تكرير اللفظ الاول نحو جاءني زيد و جاء جاء زيد و  
معنوي و هو بالفاظ معددة و هي النفس و العين الواحدة  
و المشي و الجموع باختلاف الصيغة و الضمير نحو جاءني  
زيد نفساً و الزيدان انفسهما او نفساً هما و الزيدون  
انفسهم و كذلك عينها و اعيانها و اعيانهم جاتني

عطف نائب عامل مستدر مثل تمام  
زيد و عمر لكن چون بخت عزيت يا بخت  
ضعيف مستلما وقت قيام مقامه و مال  
خواهر داشت ٥٥٥ هـ. و لا حلا  
چون حرف مالمف مضمون خود مالمف كفتي خود مالمف  
زياده كره ي شود چو چا كفتي خود مالمف  
نهاد مضمون مثل آيد كره كره كلاسوف تعلون  
نهاد مالمف تعلون لهذا كره كره  
عطف بحرف آورد ٥٥٥ هـ. و لا حلا  
از بس عطف بحرف و بدل مالمف شد كره  
بر تفرجه تفرجه و لالت في نماينه ٥٥٥ هـ  
و لا حلا مالمف از بس قيد از نعت و  
عطف ميان مضمون شد كره برود مضمون تفرجه  
ذات مضمون و لالت في مضمون بر تفرجه  
نسب اليه ٥٥٥ هـ. و لا حلا  
الحكمه از بس قيد تا كره مضمون و لالت  
و اهل ي نامد ٥٥٥ هـ. و لا حلا  
مضمون اللفظ زير كره بدون تكرار لفظ  
مالمف خود آورد ٥٥٥ هـ. و لا حلا  
اسم باشد يا فعل يا حرف يا ضمير يا تركيب  
تقدير ي يا غير ٥٥٥ هـ. و لا حلا  
يا كره مثل عزيت است و عزيت انا و  
عزيت كره يا كره ٥٥٥ هـ. و لا حلا  
له مضمون اللفظ زير كره ملاحظه مضمون  
مالمف ي شود ٥٥٥ هـ. و لا حلا  
و ان نچه در متن مذکور استند و اهل كفتند  
كه كره مضمون و عامه مضمون است نوره مضمون  
اگر چه از تمام نخبه مالمف ٥٥٥ هـ  
در يه ٥٥٥ هـ. و لا حلا  
تاكيد مضمون مالمف ملاحظه مضمون

دگر هم ي باشد مثل ان و لام ابتدا و نون تا كيه غير ان جواب مراد از تا كيه مضمون ي مضمون است و مضمون مضمون ٥٥٥ هـ. و لا حلا  
٥٥٥ هـ. و لا حلا  
٥٥٥ هـ. و لا حلا  
٥٥٥ هـ. و لا حلا  
٥٥٥ هـ. و لا حلا

له قولك لا وكلت المشي. بين خواهشني اصطلاحی باشد خواه فرود که بواسطه حرف عطف برد لالت کنش نام زید و عمرو کلابا ۱۳ ۱۴ قول المشي امر از  
 مفرد و جمع که بنظر کلا و کلن آگیا مینامی تا بد ۱۳ ۱۴ قولك و اجمع و اجمع و اجمع نیز المشي خواه جمع اصطلاحی باشد خواه مفرد و اجمع و اجمع  
 بر زیاد ه از دو لالت کن چون جا زید و عمرو و دیگر  
 قولك بجمع مشهور بجا اوله و بنیاد و بجز هم گفته اند  
 ۵۱ من بجمع امرق ۱۳ سال ۱۳ زنی و مناسبت سنی آگید ی ایس اما ناکه کثرت کل بجمع

تا ای افراد بنوع باشد یا سنی نوری یا دانی  
 اهل علم می شود ۱۳ ۱۴ قولك باختلاف  
 لغتین یکی کل یعنی در تاکید کل و در شکل  
 اعتبار نظر و خطاب و نحویت و از اول و تنبیه  
 و جمع و تاکید و تانیث غیر تلف می شود  
 مثل اشتراکی زید کل و اشتراک انانیا اشوک  
 کله و اشتراک کلم و اشتراک کلن اشتراک  
 کل و اشتراک کلها و اشتراک کلها اشتراک  
 کلن کلانی اهل ۱۳ ۱۴ قولك تانسانا  
 کلن آه و در طرح و مایه یکله آن قامت  
 باشد کلن جمعا اکتاد شتا بصدا ابرونک  
 بتا: بل جماعت و در و اهر و نون بدون  
 تاویل مذکور مثل اشتراک کلها جمعا  
 اکتاد بصدا و جمع و جمع و جمع و جمع  
 در جمع نون ۱۳ ۱۴ قولك اذالت تکید  
 یعنی از نوع متصل از تید روز متصل یا یا  
 است یا این که تاکید غیر منسوب و مجرد  
 و تاکید غیر منسوب متصل بدون تاکید  
 بنفس در دست است مثل مشتک  
 فنک و در دست یک فنک ماضی الا  
 انت فنک ۱۳ ۱۴ قولك و اکتاد  
 انه و در جمعا ای که نفس و عین اکثر فاعل  
 و اشی می شود مثل زید ضرب نفس و بشر  
 جار عین او که از نوع متصل نیز تاکید  
 منتقل می آید فاعل نفس می شود  
 اطرا و باب صور غیر منسوب صورت نفس  
 محمول است ۱۳ ۱۴ در این شرح و یا یا قولك  
 قولك و لا و کله کل جمعا آه یعنی کل بجمع  
 است تاکید آرنده بر است مفرد نیز کله  
 بانه و از اجزاء ابعاض باشد و این است

هتد نفسها و جاءتني الهمدان انفسها او نفسا هما و  
 جاءتني الهمدان انفسهن و كلا و كلتا للمثنى خاصة  
 نحو قام الرجلان كلاهما وقامت المرأتان كلتاهما و كل  
 اجمع و اکتع و ابتع و اصبع غیر المثنى باختلاف الضمیر فی  
 كل و الصبغة فی البواقی تقول جاءنی القوم کلم جمعا  
 اکتعون ابتعون اصبعون وقامت النساء کلهن جمع  
 کتبع بصبع و اذ اردت تاکید الضمیر المرفوع المنصل بالنفس  
 والعین یجب تاکید بالضمیر المنصل نحو ضربت انت  
 نفسك و لا یؤكد بكل و اجمع الامله اجزاء و ابعاض یصح  
 افتراقها حیثا کالقوم او حکما کما تقول شربت العبد  
 کله و لا تقول اکرمت العبد کله و اعلم ان اکتع و ابتع و

بعض افعال باشد که تجزیه آنست صحیح است خواه از درستی مثل ضربت زید یا کله یا از درستی کلن که در اشتراک است بخلاف جائزید کله که تجزیه است  
 می جمع نیست یا این طریق که بعضی آید و بعضی میناید که از ای اهل ۱۳ ۱۴ قولك و الا اراست یعنی مفرد کلن و اجمعا کلن ۱۳ ۱۴ مراد از اجزاء و ابعاض است  
 پس اجزاء افراد و در داخل ۱۳ ۱۴ قولك و الا کفره و کالربال که است در ان اجزای افراد هر دو که زید و عمرو غیره باشد و صحیح است مثل اکرمت القوم  
 کله ۱۳ ۱۴





۱۲ احتیاج سوی قرین در دو حال برین آید یکی اسمی که معنی آن است که شایسته بی مثل ملای غنوم است  
 سنی مشایخ یعنی اصل بنابر که از سه حرف ۱۲ درای شرح بر این است که اولاً در حرکت اولی را  
 ریش و نصب و جگر بند و حرکت بنائی و هم وقوع و کسر که در کوفه نمی نمایند پس لغت  
 انقباب حریات و انقباب جنیات فرق است در سرب رافع و منصوب و مجرد و کوبید **۵۴** و در معنی غنوم و مشور و کسور و دور انقباب  
 حرکات یک فرق نمی سازند خواه حرکات

یون علی قل من ثلثة احرف و تضمّن معنی الحرف نحو ذوا  
 من واحد عشر الی تسعة عشر و هذا القسم لا یصیر معرباً  
 اصلاً و حکیمان لا یختلف آخره باختلاف العوام و حرکات  
 تسمى ضمناً و فتحاً و کسراً و سکوناً و وقفاً و هو علی ثمانية انواع  
 المضمرات و اسماء الاشارات و الموصولات و اسماء الافعال  
 و الاصوات و المركبات و الکنایات و بعض الظروف  
 فصل المضمرة و وضع لیدال علی متکلمه او مخاطب او  
 غائب تقدم ذکره لفظاً و معنواً حکماً و هو علی قسمین  
 متصل هو ما لا يستعمل حده اقامه فروع نحو ضربت الی  
 ضربین او منصوب نحو ضربت الی ضربین و اننی الی عن

بنی و ذل معنی بنی بر هم است و خواه  
 حرکات سرب مثل زید در حالت ریش  
 بعضی باشد و سکون سرب را وقت نمی  
 و بند مثل لیم که در آن ناهل است اولاً در  
 معنی مطلقاً یعنی خواه غیر مرکب یا غیر مشایخ  
 یا مشایخ یعنی اصل کسی که در شرح غیر مشایخ  
 معنی اصل را لفظاً وارد داده است و در بکار  
 اصوات برین تقدیر از قسم خارج میشود  
 که بنائے اینها سبب مشایخ است پس  
 اصل نیست بلکه سبب عدم ترکیب یا  
 غیر است ۱۲ درای شرح بر این است که اولاً  
 المضمرات بدل عن انواع فیرود اولاً غیر  
 بتقدیر احد با اذی او دخول الفصل المقدر  
 امین المنصوب ۱۳ است و در بعضی لفظاً  
 زیرا که این ظروف معنی نیستند بعضی بعضی  
 و بعضی الکنایات فخرمود با آنکه مثل است  
 و آید و قائلان و دلالت معرب است زیرا که  
 اکثر این دو قسم معنی است و لا کثیر حکم است  
 ۱۴ درای ۱۵ قولاً انضمیر معرب در لغت یعنی  
 پنهان داشته و پنهان داشتن دور  
 اصطلاح چنانکه در کتاب مذکور است و هم  
 تقدیم او بر سایر معنیات این که در بنائے  
 او زامی و قسمه از اقسام او معرب نیست  
 و لغت بنائے او مشایخ است با هر دو است  
 در احتیاج سوسه تقدیم ذکره حضور یا  
 خطاب معنی عن ۱۲ ۱۵ قولاً اسم تفریح  
 مضاف اسم بر آن که کلمات خطاب و کلام  
 و دو یک دور را ک خارج شود زیرا که حرف  
 است ۱۲ درای ۱۵ قولاً لیدال آه یعنی

۱۵ قولاً انضمیر معنی انضمیر است و بنائے مشایخ بنابر آنکه در لغت او و لغت را و می است  
 انضمیر ۱۲ درای ۱۵ قولاً و هذا القسم لایمکن ان یضرب الی ضربین یا یضرب الی ضربین معنی اصل در ام  
 ۱۴ اصح اللفظ انضمیر لکن لایمکن ان یضرب الی ضربین ۱۲ درای

دلالیت کند بناده و بعضی با مراد از حکم و مخاطب سکندر و در جهت طبیعت نه باشد یا مراد از هر دو اصطلاحی است نه لغوی پس بلفظ مشکوم و مخاطب  
 لیدال و خواه در نزد حکم و مخاطب بعضی دلالیت می کنند و از سائے ظاهره هستند و آن غائب باشد و هر دو با اعتبار لغت و حکم و مخاطب  
 آید و می شود نه اصطلاح ۱۲ درای ۱۳ درای ۱۴ درای ۱۵ درای ۱۶ درای ۱۷ درای ۱۸ درای ۱۹ درای ۲۰ درای ۲۱ درای ۲۲ درای ۲۳ درای ۲۴ درای ۲۵ درای ۲۶ درای ۲۷ درای ۲۸ درای ۲۹ درای ۳۰ درای  
 الاول فانه سرب بالقوة ۱۲ درای ۱۳ درای ۱۴ درای ۱۵ درای ۱۶ درای ۱۷ درای ۱۸ درای ۱۹ درای ۲۰ درای ۲۱ درای ۲۲ درای ۲۳ درای ۲۴ درای ۲۵ درای ۲۶ درای ۲۷ درای ۲۸ درای ۲۹ درای ۳۰ درای









لأنه قولاً كان المادراً كالماء الذي في الماد الذي فيه التزاع أو الابداني وجدى اءه در شما اباد ايسر الما زاع فيها يرمى السخى حفر تا وطى تها ۱۳ در ايه سله  
 قول حضرت جعفر بن محمد زین کندی در طوی مدور کردن چاه مست بسنگ یعنی چاه من چنان چاه که کند یه ام ادا و چنان چاه که در دست کند  
 ادا ۱۲ در ایه سله قول صلته اسم فاعل آه بسبب دلالت هر دو بر ثبوت بتقدیر جمله  
 فعلیه سوله صفت مشبیه یعنی مثل ان لا اده صوت  
 مفردی باشد و در تقدیر جمله بجهت این که این الف و لام هر دو لفظ الف و لام حرفه که  
 بجز بر مفرد اول نمی شود مشابهت دارد لهذا

**فَانِ الْمَاءَ اِلَىٰ جَدَىٰ** **وَيَدْرِى ذُو حَفْرَتٍ وَذُو طَوِيْتٍ**

فانسان حفرات لیه بشما  
 ای الذی حفرته والذی طویته واللفظ الامر بمعنی الذی  
 صلیته اسم الفاعل و اسم المفعول نحو جاءنی الضارب  
 زیلاً ای الذی یضرب زیلاً او جاءنی المضروب غلاماً و  
 یجوز حذف العائین من اللفظان کان مفعولاً نحو قال لئن  
 ضربت ای الذی ضربت و اعلم ان آیة و آیه معربة الا اذا  
 حل ف صد صلیتم با قول تعالوا لنزع عن من کل شیء  
 ایما اشد علی الرحمن عتیا ای هو اشد فصل اسماء  
 الافعال هو کل اسم بمعنی الامر و الماضي نحو وید زیلاً  
 ای مهله و هیهاک زیلاً ای بعدا و کان علی زین فعال  
 بمعنی الامر و هو من الثلاثی قیاس کنزال بمعنی انزل و

صله ادا اسم فاعل و اسم مفعول اختیار نمودند  
 تا هر دو عرض حاصل شود یعنی بجهت مفرد  
 بودن جمله او بر حسب اتفاق پذیر باشد او  
 بعرف قرینت مجازاً حاصل شده جلوه یون  
 جمله او بر حسب معنی آنچه اسم هر دو بود  
 ادا استفا کرده است ادا که زانی النسل  
 سله قولاً بجز حذف لهما انداختن حذف  
 مانده از جمله حذف تصحیح از دست گرفته و حذف  
 بحث و لام حذف تلیل می باشد زیرا که در  
 موهولیت او دخفاست و غیره که از لائل  
 موهولیت است و همچنین حذف ضمیر  
 منقول دایح پس الانیز یا زینیت مثل  
 معنی اخریت الا ایاه زیرا که اگر حذف  
 کرده شود حذف ضمیر منقول معلوم نشود بهتمثال  
 این که حذف ضمیر منقول است الا است درین  
 بیع هم ضمیریک بر آن ضمیر منقول آدره  
 بود نفوت خواهد شد ۱۲ در ایه شرح هاید انو  
 شه قول ان کان مغول یعنی حذف عائد  
 مضاف از جمله جائزست اگر کالمفعول به  
 باشد تا فاعل که حذفش جائز نیست و  
 همین جائزست حذف مفعول بشریک  
 بنا باشد ضمیرش جمله ظرف بود و نیز  
 جائزست حذف مفعول بعدای بسبب  
 طول جمله مثل آیه که برید نحو الذی  
 فی السحابة و الله و فی الارض و الله و  
 چنین است حال مجرد زین بر شکر بجهت  
 حشمتین مجرد باشد مثل آیه که برید انجول  
 هاتان امرنا س به یا باضافت صفت  
 تا صبر تقدیراً مجرد و در مثل الذی ما اشارت  
 ال ضارب ۱۲ در ایه سله قولاً ایاه مسمو

نیز که اضافت درین هر دو جایز مفرد لازم است و اضافت مانع بناست بسبب نذال کردن مقام توین که منافی بناست پس ایا و نحو اید شد که لازم  
 لا عائد سوله جمله است زیرا که اضافت عمده مانده بناست زیرا ۱۲ در ایه سله قول حذف مصدر صلتاً بشریک مصدر جمله ضمیر راجع بکاتب و موصول بود  
 درین جمله کام معنی بر منم خواهد بود و در بنای این که بسبب حذف بعضی صله که بین موصوف و موصول است نقصان عارض کشید پس از معنی او نمی حرکات  
 مست بجز نقصان مذکور نموده شد مثل آیه صحرانند که گوییم بعضی خوانده ۱۲ در ایه سله قولاً کل اسم الجائز و معنای قیاس نفس امر و ماضی خارج شده



له قولها كُنَايَاتٍ - اے بعض ایکنی کہ کہ منی هستند تمامی کُنَايَاتِ زیراک بعضی ضرب نیز باشد مثل غلانی و غلانی کُنَايَاتِ از اعطام ۱۳ و ما به ۱۴  
 قولہ بعد بہم اے متوسط بین الغلیل الی غیر من احد عشر الی تسعة و تسعين دون الغلیل ما دون العشرة و اکثر من المائة الی ما فوقها الخ الخ الخ الخ الخ الخ  
 ۱۳ قولہ قولہ کہ کذا و جہ بنائے کم استنہام یعنی اوستنی ہر ذہ استنہام را و در کم خبریہ  
 ک کانت و ذا باشد با وضع ہر دو مثل وضع حرف کہ در حرف باشد ۱۳ و را یہ زیادہ ۶۰ ک کانت و ذیت فتح اتار و ک کنتا

وَرَأَيْتُ بَعْلَكَ وَ مَرَرْتُ بِبَعْلِكَ فَصَلِّ الْكُنَايَاتِ هِيَ

اسماء تدل على عد مبهم وهي كوكب وكن الأوحاديت مبهم

وهو كيت وذيت واعلم ان كوكب على قسمين استنهامية

و ما بعد هانصو مفرد على التمييز نحو كوكب رجلا عندك وخبر

و ما بعد هانصو مفرد نحو كوكب مال نفقته او مجموع نحو كوكب

رجال لقيتهم ومعنا التكاثر وتدخل من فيها تقول كم

من رجل لقيته وكم من مال نفقته وقد يحذف التمييز

لقيام قريته نحو كوكب مالك اي كوكب دينار مالك و كوكب ضراي

كوكب ضربة ضربت واعلم ان كوكب في لوجين يقع منصوبا

اذا كان بعد فعل غير مشتغل عنه بضميره

نحو كوكب رجلا ضربت وكم غلام ملكك

چین و چینی ۱۳ صراح و گاہے صغیرم ام  
 ی باشد و ہر دو مستقل ہی شود مگر ی اولی  
 عطف مثل قال فلان کیت ذویت ۱۳  
 ک کلا ۱۴ قولہ او مجموع آہ و جہ مجرور و مفرد  
 بودن تیز کم خبریہ ایک ہر گاہ کہ خبریہ آہ  
 تکثیر بود مشابہ عدد کثیر صریح مثل ما تدر  
 الف کرد یہ تیز عدد صریح کثیر مجرور و مفرد  
 می باشد و چینی تیز خبریہ کہ مشابہ  
 او باشد مجرور و مفرد خواہ بود و دو جسم  
 مجموع بودن تیز اس کہ کم خبریہ در صریح  
 کثرت مثل عدد صریح اکثرہ نیست اند  
 برائے نیابت از سنی صراحت تیز مبحث  
 مع آوردند ۱۳ قولہ او مدخل من فیما  
 اے جو انانی من بیانیہ جانان تیز ہوا  
 کو آید پس تیز ہر دو یک خواہ بود و فرق  
 از تیز مقام مسلم خواہ شد و اس وقت  
 است کہ فعل متعدی فاعل نیابتی تیز  
 و کم نیابت و نہ آمدن من بیانیہ و  
 بود تیز بنون مشتہ نشو و مثل کم اہکنا  
 من قریہ و کم اینتا من آیت ۱۳ و ۱۴  
 قولہ تیسام قریہ آں بودن بعد کم  
 استنہامیہ و خبریہ اسم مرفوع  
 باصل با پس استنہامیہ جہ مثل  
 کم کہ غلانا دریں صورتہ جملہ تیز  
 محذوف خواہ شد و معنی کم کہ  
 غلانا کم نفسا کاب فرما کہ کم غلانا  
 اصل در حال جار مجرور است  
 و ہمین ست مذہب بھرہ پس نزد  
 شان کم غلانا کاب جار نیابتی مگر  
 بر مذہب غشش کہ بجواز تقدیم حال  
 بر فاعل او کہ ظرف باشد فاعل ست درست خواہ بود کذا فی مثل ۱۴  
 و تھک کہ را مبتدا گردانند و بعدا فعل غیر مستقل مقدر نہ نمایند ۱۳ و ۱۴

۱۴ قولہ کُنَايَاتٍ - اے بعض ایکنی کہ کہ منی هستند تمامی کُنَايَاتِ زیراک بعضی ضرب نیز باشد مثل غلانی و غلانی کُنَايَاتِ از اعطام ۱۳ و ما به ۱۴  
 قولہ بعد بہم اے متوسط بین الغلیل الی غیر من احد عشر الی تسعة و تسعين دون الغلیل ما دون العشرة و اکثر من المائة الی ما فوقها الخ الخ الخ الخ الخ الخ  
 ۱۳ قولہ قولہ کہ کذا و جہ بنائے کم استنہام یعنی اوستنی ہر ذہ استنہام را و در کم خبریہ  
 ک کانت و ذا باشد با وضع ہر دو مثل وضع حرف کہ در حرف باشد ۱۳ و را یہ زیادہ ۶۰ ک کانت و ذیت فتح اتار و ک کنتا

له و لا ضوفاً به - خبر کون مضاف است و همچنین مصدرها مفعولاً به و مبتداً و غیراً بسبب عطف آنها بر ضوفاً به تقدیر عبارت و کون کنی طایفین  
 الثانیین مفعولاً به آه - قوی تواند که نصب مفعولاً به بنا بر حالیت از هر یک که رجلا و کم غلام و نصب مصدرها بنا بر حالیت از کم مفرقاً و کم مفرقاً و نصب  
 مفعولاً به بنا بر حالیت از کم یوم یا کم یوم باشد  
 و این دو وجه نسبت و جواز اول وجهی است چه درین وجه سلامت از حذف است  
 بسبب عطف او بر ضوفاً به و همچنین مرفوعاً و چون مفعول نصب وجودی است لهذا  
 ۶۱

مفعولاً به و نحو کم ضریبه ضریبت و کم ضریبه ضریبت مصدر  
 و کم یوماً سراً و کم یوماً صمت مفعولاً به و نحو و اذا کان  
 قبله حرف جرّ او مضاف نحو بکم رجلاً امرت و علی که رجل  
 حکمت و غلام که رجلاً امرت و مال که رجل سلبت و  
 مرفوعاً اذا الم یکن شیاً من الامرین مبتداً ان لویکن ظرفاً  
 نحو کم رجلاً اخوک و کم رجلاً ضریبت و خبر ان کان ظرفاً  
 نحو کم یوماً سفوک و کم شهر صومی فصل الظرف و البینیه  
 علی قسماً منها ما قطع عن الإضافة بان حذف المضاف  
 الیه کقبل و بعد و فوق و تحت قال الله تعالی الله الامر من  
 قبل و من بعد ای من قبل کل شیء و من بعد کل شیء  
 هذا اذا کان المحذوف من الکنز و منویاً للمتکلم و الا لکان معربه  
 ۱- بناز استعمله من الامتداد ۲- مقصود ۳- اینها

بر مرفوع مقدم گشت و نظیر نیست و  
 مصدر است که با متباین است و است  
 قائم به بیان که از لفظ که برای مطلب  
 بود پس کم استقامت مرفوع است فعل  
 باشد یا غیراً و در برائے حکم مثل کم رجلاً  
 مرفوع است بصیغه مطلب و کم الا فنک زیرا که  
 استقامت از نفس خود مستی ندارد و ما که پس  
 خبر بود برائے حکم باشد فعل بود یا غیراً  
 زیرا که مطلب زیرا که این کم برائے  
 انشاء است مستی کثیر بود و مناسب آن حکم  
 باشد مثل کم ال مضافت بصیغه حکم و کم  
 ال مرفوعی ۳- که و لا اذا کان قبله  
 آه سوال کم صدارت کلام خواهان  
 وقت بود و حرف جرّ خواه مضاف بر سر  
 او زایل شد و ما سبب چون بنیان حرف  
 جار و مجرور مضافت و مضاف الیه اتمام  
 در جنسیت می باشد صدارت او بسبب  
 جار و مضاف متعلق شد ۴- طایفه  
 و لا الظرف یعنی ظرف است که مسدود از  
 سبب است مانند و تعمیر نموده شمارا زانما وقت  
 شمار بعضی ظرف است پس احتیاج به جانب  
 ذکر بعضی نخواهد آمد ۵- ش ۳- که و لا  
 منها ما قطع عن الامتداد چه بنای ضمن  
 اینها معنی حرف مضافت است نیز تشریح  
 با حرف و ما احتیاج سوسه مضاف الیه  
 و بنا بر خبر بر لے خبر نقصان که مجذوف  
 مضاف الیه با بنیاد راه یافته ۶- مرفوع  
 مایه المرفوعه و لا کقبل و بعداً و همچنین  
 خبر است که شایه او باشد مثل نام بیخ اول  
 و قد ام منهل و تشدید و ال هر دو بسبب

چون بود و ال بدین معنی پس و پیش و آن از امتداد است و عطف معنی پس و استعمل و در اول بعضی قبل و غیراً و در وجه بنای اینها نقصان است  
 و مثل نقصان این جزو است تمام را و تا مقام اینها انفاظ است که ظرف نیست لیکن بسبب کثرت استعمال خود با ظرف تشبیه شده اند مثل حسب چنانکه  
 گوی فعل از حسب اے حسب و ازین قول فعل هذا لا غیر فراموشی مثل حسب لا غیر پس خبر است قطع مضاف بنا بر مضموم ۷- که و لا اذا کان قبله  
 اے دان لم یکن المحذوف من الکنز و منویاً للمتکلم لیکن منویاً متباین و کان ما ضیف الیه مذکورنا ۱۲







سله قول بیع المدة بریس تقدیر پس اوسته بدین زمان مقصور باشد تبس بالعد و باشد ۱۲ نسل سله قول ایمنی خدا آه کردن و لغات ادراستی ابتدا لازم است و همین جهت ادراغ لغات لفظ من لازم می باشد موقوف بود و این اکثرست یا مقدر پس لدن و لغات ادو بیمنی من عند خیار بود و بیمنی خداست و ادوا منی ابتدا لازم نیست ۱۳ رضی سله قول لا یشرط فیہ الحضور تا لدن گفته می شود المال عند زید اگر چه مال نزدیک زید نباشد بلکه در خزانه باشد المال لدی زید وقت بودن المال نزدیک ۶۴ زید نه در خزانه پس عند عام باشد نسبت

لدی و اخوات او ۱۳ درایه سله قول لدی ولدن یعنی بودن آنها بسبب وضع بعض لغات اینها مثل وضع حرف و محمول بودن باجعی بود ۱۴ درایه سله قول له بیع ۱۵ و سکون دال و گاهی لدر مثل تمام آمده است و این نهایت قبیل است ۱۶ سله قول لا تصح لغات در قطع فاق و تشدید طائے مقصور است و گاهی فاق او در ضم تابع طای آید و گاهی تخفیف طابا مقوم و سکون او بیضا ۱۷ نسل ۱۸ قول لا ماضی الماضی یعنی خواهی فلما بشر مثل بار آید خواهی نوبل و کتبه و ماضی و گاهی در اثبات ضم مثل پیشه مثل کنت اراه کتبه و اما کتبه تخفیف بی است بکست وضع او مثل وضع حرف و دیگران بسبب مشابهت با او یا تخفیف آهانی یا لام تعریف مازیرا که بر زمان معین دلالت می نماید ۱۹ درایه سله قول عرض یعنی الضاد و بیع ماضی بر مرکز و چون ناکید یعنی المستقبل من الزمان که ان نقطه لام ماضی من زمان بیقل عرض ۲۰ انار تک یعنی بر مرکز جدا نشوم از تو کما فتول قطا انار تک بر مرکز جدا نشوم از تو عرض برادر ماضی بود قطا در مستقبل استعمال نکند ۲۱ من یعنی بودن او بر ضم بکست این که او مثل قبل و بعد مقطوع الاضافت است چرا که باضافت الیه اسباب او جا درست چنان که گفته می شود لا انا یک عرض الماضی منی ۲۲ دبر الدار من منی آن خواهی آمد در خانه

رویتی ایاه یوم الجمع و بمعنی جمیع المدة ان صلح جواب الیکم

فحوار ایتنا و منذ یومان فی جواب من قال کم مدة

ما ریت زیداً ای جمیع مده ما رایتیه یومان و منه بالدی ولدن

بمعنی عنده فحوال لدیک و الفرق بینهما ان عندک یشرط

فیہ الحضور و یشرط ذلك فی لدی لدن و جاء فیہ

لغات اخر لدن و لدن و ولد و ولد و منها

قط الماضی المنفوخ و ایتیه قط و منها عرض المستقبل المنفوخ

لاضریه عرض غلظته اذ اضيف الظرف الی الجمله و اذ اجازتها

على الفتح كقوله تعالى هذا يوم ينفع الصدقین صدقتم

وکیومین و حینین و کن الی مثل غیر مع ما وان ان

تقول ضربت مثل ما ضرب زید و غیر ان ضرب زید

تو در روزگار گذران شد ۱۳ سله قول لا اضر بروضه لانه و در سستی آن خواهی زد او را در روزگار گذران شد ۱۴ درایه سله قول الی اذ یعنی ظروف هرگاه بجا نباشد یا بجا نباشد که مضاف بسوئے جمله باشد و مضاف شوند بنائے خان بر فتح جائزست برائے غفقت مثل بمن جزئی باشد سله بود اذ ان کما بر قرأت فتح مع یعنی بودن آنها بر فتح بکست اضافت بجا نباشد بلکه در حکم ۱۵ اضافت است پس قطع اضافت مثل غایات باشند ۱۶ قول لا یصح الی کتاب بناماسن اضافت الیه یعنی ولو بواسطه کمالی اذ لان جمله من بیست بی بی صبیته ۱۷



بالنداء والمضافة في قوة المضاف اليه والنكرة ما وضع لشي  
 غير معين كرجل وفيس <sup>١٣</sup> فصل أسماء العدا ما وضع ليدل  
 على كميته احدى الاشياء واصل العد اثنتا عشرة كلمة واحدة  
 الى عشرة ومائة والف واستعمال من واحد الى اثنين  
 على القياس اعني للمذكورين التاء وللمؤنث بالتاء تقول  
 في رجل واحد وفي رجلين اثنان وفي امرأة واحدة وفي  
 امرأتين اثنتان وثنان <sup>١٤</sup> من ثلثة الى عشرة على خلاف  
 القياس اعني للمذكر بالتاء تقول ثلثة رجال الى عشرة رجال  
 وللمؤنث بدونها تقول ثلث نسوة الى عشر نسوة وربع العشرة  
 تقول احد عشر رجلا واثنا عشر رجلا وثلثة عشر رجلا الى  
 تسعة عشر رجلا واحدا عشرة امرأة واثنا عشرة امرأة

لصحة اللفظ في قوة المضاف اليه  
 ليس مضافا في مراتب تفرقت در  
 قوت مضاف اليه است زيرا که  
 مضاف از مضاف اليه اکتساب  
 تفرقت می کند پس در مرتبه او خوا بود  
 این مذمب سبب است و نیز هر دو  
 تفرقت معنای از مضاف اليه نفس  
 می باشد چرا که اد تفرقت از مضاف  
 اليه حاصل می نماید و به همین جهت  
 مضاف بجانب مضموم می آید  
 و این ترتیب که مصنف ذکر کرده  
 باعتبار رانے اکثر سخات است ١٣  
 مثل سکه قولی على القياس لے  
 یعنی على ما يقضيه القياس في الافراد  
 والتركيب والمطقت ١٣ سکه قولی  
 للمذکر بالتاء زيرا که ثلثة ذل جماعت  
 باشد پس مؤنث خوا بود و الحاق تا  
 لازم خوا شد و چون در مذکر لایق  
 شد برائے فرق و مؤنث لا حق  
 نخواهند نمود و بهرگاهه عشر در آید که  
 من جاء بالحسنة فله عشر امثالها  
 اکتساب تا نیست مضاف اليه نوده  
 لهذا يرا سے دار و خوا هر شد ١٤ دایه  
 سکه قولی احد عشر رجلا تین الواحدة  
 اے احد واحد سبب التخصيف ١٣ دایه  
 شه ثلثة عشر رجلا باستطاعت التاء عن  
 الجزاء الثاني و انما ثانی لادول فی المذکر  
 و یا نس فی المؤنث لرجوع العشرة بعد  
 الترتیب فی الاصل فجاودن الجزء الاول  
 تقلیلًا بخلاف الاصل ١٢ و در این ترتیب  
 لحد قوله النكرة قبول کردن حرف تعریف خواه در آن ترتیب که خبر برود یا چون حال خواه نیز یا لام لا یعنی لیس از علامات نکره است ١٣ ش ع

چون اعداد اکثر بنکره تفسیر کرده می شود نندازد که آنها پس نکره مناسب شد ١٣ دایه

سه تولا الی تسعین رجلا و یعنی عتود مشه گمانه که عشرون و نشتون و اربعون و خمسون و ستون و سبعون و ثمانون و تسون باشد قیاس درین عتود  
 چنان بود که عشرون رجلا بلفظ شش و نشت عشرات  
 بر عدد و معین مانند عشرة و ائمة و الف یک  
 ۶۶

وثلث عشرة امرأة الی تسع عشرة امرأة و بعد ذك تقول  
 بتأنیف الی اثانی ۱۱  
 عشرون رجلاً و عشرون امرأة بلا فرقی بین المذکر و المؤنث  
 الی تسعین رجلاً و امرأة واحد و عشرون رجلاً واحد  
 و عشرون امرأة و اثان عشرون رجلاً و اثان عشرون  
 امرأة و ثلث و عشرون رجلاً و ثلث و عشرون امرأة الی التسعة  
 و تسعین رجلاً و تسع و تسعین امرأة ثم تقول ما نثر رجل  
 مائة امرأة و الف رجل و الف امرأة و ما نثر رجل مائتا امرأة  
 و الف رجل و الف امرأة بلا فرقی بین المذکر و المؤنث فاذا  
 زاد علی المائة و الالف یستعمل علی قیاس معروفة و یقدم الالف  
 علی المائة و المائة علی الاحاد علی لعشرات تقول عند  
 الف و مائة واحد و عشرون رجلاً و الفان مائتان و اثان

حذف کرده اند مثل کل عتود الی الامم که شته و  
 قلة و غیره باشد کرده بیده میکنن و کسب  
 مشابهت او باشد که از امامت ببعنی  
 ثلث عشرات مستعمل نمی شود چنانکه شته  
 باوصف حذف لام بعنی خود استعمال  
 می یابد و از وضع الفاظ اعداد و بیانیت  
 معین مقصودست و آن حاصل شده از اینجا  
 است که در الفاظ عدد لفظ مشترک را  
 نخواهی دید و جمیع اسم نونت بنا که لام بود  
 محذوف باشد بماده و ن بسیار آمده  
 مثل ثلثون و بیون و ما ستون ایند سبب  
 مشابهت آنها عشرون و نشتون گفته شده  
 و از ایند ای تمیز از عشران شنی میماند لفظ  
 عشرون که بینه مجموع معنوی است عرض  
 آنست که بکنه جمع فرقی می باشد  
 او مثل ثلثون و غیره که پس او هستند این غیر  
 مثل توطیه و آیه باشد لفظ واحد یعنی عشرة  
 در عشرون فقط کسب من غیر بانه زیرا که در  
 احوال او بجهت امکان معنی جمع نیز میماند  
 نیست چنانکه ثلثون را مثلاً اگر جمع نون  
 گویند باید نباشد زیرا که در ثلثون نون  
 ده بارست و همچنین مست حال اربعون  
 تا آخر کلماتی الی معنی ۱۲ سه تولا ستود  
 تسعین آه و هر مرکب نشدن آماجها  
 چنان که بمشرات مرکب شده اند  
 داد و داد و عشرون و غیره علامت اعراب  
 است و ترکیب موجب بنا پس کجا شدن  
 هر دو ممنوع باشد ۱۲ و اما ۱۳ سه تولا علی  
 قیاس ما عرفت یعنی هرگاه بنامه ز کنی  
 از نامه آنچه زیاد بر نامه است استعمال

کنی هر طریقی که از واحد یا ستود و تسعین شش و عطف سازی بر نامه و گوئی مائة و عتود رجلا و مائة و عتود تسعین  
 استعمال کنی اما سیکه با تسعین نرسی و بر همین طریق است تا ما دون الف و چون بر الف زیاد شود استعمال او مثل استعمال زائد بر مائة خواهد بود  
 پس خواهی گفت عندی الف و مائة و احد و عشرون رجلا و الف و مائة و احدی و عشرون مائة و عتود تسعین پس خواهی گفت  
 واحدة و مائة آه کذا فی الشرح ۱۳

سه قولان لفظ المیز یعنی چیزه که صلاحیت تمیز شدن دارد و آن براده و جو هر خود و لالت جزش خواهد کرد و بیات و صیغه خود بر و حدت  
 اثینیت دال خواهد بود و شرح سه قول نقول عندی رطل در جلال و نخوابی گفت عندی و احد رطل و اثنا و طین زیرا که در صورت جمع  
 تمیز و تمیز ذکر عدد صانع خواهد بود و این وجه در احد رطل و اثنا رطل و جلال و اثنا رطل تمام نیست زیرا که هر یک از میز و تمیز مفید  
 و مستقل اینها است که در جملگی از آن مشعر نیست و قول شان رطل و احد **۶۸** در جلال اثنا رطل محمول بر تا کی تمیز نیست ۱۲

سه قول مخفوض مجموع و مخفوض بود  
 ایک تمیز اینها در حقیقت موصوف و مقصود  
 است اصل ثلثه رجال رجال ثلثه  
 باشد اگر منصوب باشد بر صورت فضلات  
 بود پس مخفوض شد تا بر صورت فضلات  
 نباشد و مجموع بودن باین سبب که  
 مدلول سرد با فوق ارجاحت است  
 پس بهتر آنکه بجا است بیان کرده شود  
 تا موافقت میان عدد و معدود پیدا آید  
 زیرا چه عدد از روی سنی عبارت است از  
 معدود است و در این شرح هدایای الخ  
 سه قول مجموع یعنی مجموع از روی  
 لفظ باشد خواه از روی سنی و جمع از روی  
 سنی و این سبب باشد مثل ترو مسل و یا هم  
 مع مثل رطل و قوم ۱۲ کفانی از منی سه  
 قول اول انا کان المیز آه یعنی گر چون تمیز  
 ثلث باشد لفظ آه باشد در این حکام  
 مغز مجرود خواهد بود اگر چه قیاس آن بود  
 که ثلث آه یا ثلث سبب آمدی چرا که  
 در آوردن لفظ آه یا سبب سنی تا این  
 کروری شود چه جمع نوشته می باشد سنی  
 و آه نیز نوشته است و در لفظ مفرد که  
 آه باشد تخفیف است پس بر این تخفیف  
 ملو آورده و بعد بر تمیز بحث است که تا حکم  
 ثلثگی باطل نشود و کفانی از منسل مع  
 زیاده سه قول آه یا ثلث استثناء  
 در لفظ الف عشر آه مستقل نشده در لفظ  
 سه قول نیز احد عشر آه ثلثه و تسعین  
 آه یعنی تمیز در احد عشر آه ثلثه و تسعین  
 بسبب تعدد اضافت منصوب شد

وعشرون رجلاً و اربعة الاف وتسعمائة وخمسة و أربعون  
 امرأة و عليك بالقياس و اعلم ان الواحد و الاثنین و المیز  
 لهذا ان لفظ المیز یعنی عن ذکر العد فی هذا نقول عندی  
 رجل و رجلان و اما سایر الاعداد فلا ینزل لها من میز  
 نقول میز الثلثة الی العشرة مخفوض مجبور و نقول ثلثه  
 رجال و ثلث نسوة الا اذا كان المیز لفظ المائة فحینئذ  
 یكون مخفوضاً مفرداً نقول ثلث مائة و تسع مائة و  
 القیاس ثلث مائة او مئین و مئین احد عشر الی تسعة  
 و تسعین منصوب مفرد نقول احد عشر رجلاً و احدی  
 عشرة امرأة و تسعة و تسعون رجلاً و تسعون  
 امرأة و مئین مائة و الف و ثلث مائة و جمع الالف مخفوض مفرد  
 کفانی و انا کان باشد

زیرا که در احد عشر رطل تعدد بر اضافت تا یک اسم را یک اسم که نامیدن لازم می آید باین جا نیز نیست در عشرون و اثنا و نیز اضافت  
 غیر متصده چه اگر با اثبات فون باشد و یا نیز آن در اول اثبات فون که مشابه فون جمع است در حالت اضافت لازم می آید و تا حرف  
 فون با مستلزم است که در حقیقت بر آن جمع نیست بلکه اصل است که بر این موضوع است لهذا نصب دادند چون مفرد به نسبت  
 جمع خفیف و اخف است و جمعیت از عدد مقدم منزه می شد بنا بر این بر غیر و اختصار نمودند و اصل لفظ در جماعت فون که جمع آه متروک است ۱۲

له قول فصل چون ذکر کرد تا نیت در فصل عدد در آمد لهذا ذکر آنها پس اسما عدد و ضروری شده گفت فصل آه ۳۳ که قولا اسم اند که ما  
 نونش تره چون از رد سینه پیدایش در تبریز است مقدم است و بجهت عددی بودن قرینت او مؤخر لهذا در قسم مقدم شد در قرینت  
 مؤخر تا اختصار بیان رعایت رعایت است ۶۹ نرد در ۱۳ در ۱۳ قولا لفظا مستقیمه مثل امرأة و طحا و حکما مقرب لان الحرف  
 الراجح فی حکم تارة التائینت ۳۳ که قولا

تقول ما تخرج من امرأة الف الف امرأة و  
 ما تخرج من امرأة الف الف امرأة و ثلاثة  
 الف رجل و ثلث الف امرأة و قس على هذا فصل  
 الاسم ایما مذکروا اما مؤنث فال مؤنث ما فيه علامة التائینت  
 لفظا و تقدیرا و المذکروا بخلافه و علامة التائینت ثلاثة  
 التاء کظمی و الالف المقصورة کحبی و الالف المد و کحمرأ  
 و المقدرة انما هو التاء فقط کارض و دارین لیل ریسمة  
 و دویرة ثم المؤنث علی قسمین حقیقی و هو ما بآزائه ذکر  
 من الحيوان کامرأة و ناقه و لفظی و هو ما بخلافه کظلمة  
 و عین و قد عرفت احکام الفعیل ذال سیند الی المؤنث فلا ینبیه  
 فصل المثنی اسم الی باخوة الف او یاء مفتوحه ما قبلها

و علامات التائینت آه و یاء ذی و تی  
 که نزد بعضی از علامات تائینت است  
 مصنف مذکر که در برابر ما باز است  
 که تائینت در الفاظ مذکوره و منی باشد  
 مثل تائینت است و منی یا این کلام  
 در مذکر و مؤنث است که اقسام هر دو  
 است - یعنی ۳۳ و یاء ۳۳ قولا التاء  
 ذکر ۳۳ اشارت بر مذکوب که نیت است  
 که نزد ایشان علامت تائینت است  
 و تا از ذکر تائینت ۳۳ قولا التاء  
 المقصورة التي بعد ثلث و لا یکن التاء  
 ولا الجرد الی اذیه مثل فی و اولی غیر فی  
 ۳۳ و یاء ۳۳ قولا حقیقیه و در صاحب  
 صمدیه و شارح آداب صاحب فرج باشد  
 خواه علامت در حقیقیه بود مثل خاربه  
 و حیل و نساء یا حکما مثل زینب و آن  
 و انما حیوان باشد و نقلی آنکه چنان  
 باشد اگر چه علامت ظاهری در بود  
 مثل ظلمه و حمرأ یا مقدر چنانکه مرین این  
 کلمه حیوان هم باشد مثل و باجهت منی  
 فردس و حمرأ یعنی کبوتر ۳۳  
 قولا من مثال تائینت نقلی است در  
 پهل عینی که تفسیر سارا باصل خود بود  
 ۳۳ قولا و کلماته از براه اعادة  
 نکو از لغات جی کند و آن زشت  
 است و لیکن اعادة قرینت مؤنث حقیقی  
 بعد ذکر او و بجهت قائل بوجوب تکراء  
 نیست چنانچه تفسیر سارا باصل خود در ۱۳ در ۱۳  
 مذکور شد و اینجا مقصود بالذات ۱۳

ظله قولا المثنی آه انما مذکور در من مذکر و بیان تائینت مذکر و مؤنث و مفرد مثنی مجموع میان آمده مذکر و مؤنث بجز ذات بود و مفرد مثنی مجموع  
 از صفات مثنی از مفرد قریب است و نیز عدد او بر عدد مجموع سبقت دارد لهذا بیان مثنی مقدم بر مجموع مناسبت کند و بعد در یافت مثنی و  
 مجموع حاجت بتولید مفرد مانند که اسما مثنی و نیز مجموع مفرد است و پس ۳۳ قولا و دویرة آه زیرا که تفسیر سارا باصل خود در ۱۳ در ۱۳ در ۱۳  
 کلمه تائینت آه طریح الی لغزنی المر فوات فی بحث الفاعل ۳۳

له قول ليدل على ان صلا آفر خدا اشارت است باین که تنبیها هم مشترک باعتبار دو معنی مختلف درست نیست پس گفته نخواهد شد قرآن بسنی طهره  
 حیض و بقران و عریان دایره ان منتفی نخواهد گشت زیرا که از باب اطلاق یک لفظ است بر دو چیز مختلفه ۱۲ و دایه ۱۳ قولله نهانی بصیغ این کلمه و جاری  
 بجری صحیح یعنی متخوس یا بی زیجاری است پس قول مصنف نهانی بصیغ برائے صحر نباشد ۱۳ قولله اما المقصود و چه تنبیها بصیغ باین که قهر  
 بسنی جس است چون آخرا اسم از حرکات مجوس است لهذا مقصود نام مشد ۱۴

و نون مَكسورة ليدل على ان معناه اخو مثله نحو جاران و  
 جليلين هذا في الصحيح اما المقصود فان كانت الف منقلبة  
 عن واو وكان ثلثا تباردا الى اصله كعصوان في عصا و  
 ان كانت عن ياء او واو وهو اكثر من الثلاثي او ليست  
 منقلبة عن شيء تقلب ياء كرجيان في رجي و ملهيان في مله  
 و جباريان في جباري و جليلان في جلي و اما الممدود فان  
 كانت همزا اصلية تثبت كقرآن في قرأ وان كانت للتانيث  
 تقلب و او كجراوان في حمراء وان كانت بدل من اصل  
 واو او ياء جاز فيه الوجلان ككساوان و كساان و يجب  
 حذف نونه عند الاضافة تقول جاعني غلاما زيد و مسلما  
 مصر و كذلك تحذف تاء التانيث في تشنية الخصية

كان بجهل الاصل و لم يكن كالمسبي بل  
 ولد له ۱۵ قولله و كان غامضا لى  
 مجرد و غير غامض مجرد مثل سئل و مصلطه رد  
 اصل نى شود زیرا که چون ثلثا نى مجرد  
 سبک می باشد لهذا و با او قبل نیست  
 ۱۶ قولله و تاء الى اصله و بسبب جهل  
 ساکنین محذوف نخواهد شد تا وقت حذف  
 نون در حالت التباس بفرود ۱۲  
 که قولله که میان آه و میان مثال  
 اسی است که الف او عوض یا آه و میان  
 مثال اسی است که الف او عوض دا  
 آمده اسم را ندر صرف و جباریان  
 مثال است برائے اسمیکه الف او از  
 چیزه بدل نیست و جبارى بالعزم نام  
 پر نمده است از جنس مرغابی و آن را  
 مرغاب گویند و جلیان مثال است  
 برائے اسم رباعی که الف او بدل از چیزه  
 نیست ۱۷ قولله ترا بضم تات  
 و تشدید را جید القراءه او علی فارسی  
 از بعضی عرب حکایت کرده که بهره اش  
 مثل نظار او که حمراء و صحر باشد بر او متکلم  
 شود ۱۸ معنی که قلب داد او ثابت  
 نداشته شود زیرا که آمدن صوت علامت  
 هایش مادر در وسط زمشت می بیند و ندر  
 لیکن تائے سلطان که در میان افتاده  
 بعزورت این که تشدید سونش به تشدید  
 مذکر طبق نشود و او است شد و حمراء  
 مذکور به بیا بدل نشد که در حالت  
 نصب و جرود و یا یک جامعه می شد  
 در سنی گفته که گاهی صحیح هم می آید ندر

مازی نخیل بر و قلب بهره بیا ۱۲ دایه بزاده ۱۳ قولله و لاجان قلب بهره بود بجهت مشابهت او بهره تانیث در اصل نبود و انبات بهره  
 بجهت این که بجای حرف اول آمده ۱۴ قولله و بجهت حذف نونه و بجهت حذف نون جمع نیز واجب است باز آوردن این قاصده  
 درین جا باین که در مجرد و رات گزشت بجهت این که از احکام ثمنی و مجموع است ۱۵ دایه ۱۶ قولله یا حقیقه مثل رحی یا حکما باین طریقی  
 گفته نمول یا عدیم الاصل باشد و او را مال کرده باشند مثل سسی بسنی و بی ۱۳ دایه ۱۷ معناه از اما بسنی مشمول کردن در دهن آسیا ندر و کمان ۱۸





له قول قول مبتدأ من نون همزة واو مشرک ہے کہ کسری آید شعر و ناسم لوجین رابع و ما کرنا زمانہ آخرین و نہایت ماسہ محمد صین ہوا  
 و ذنہ فایم: عنفہ کسر کہ آن گرد ہے ست شریحہ شامیم جعفر و بنی رابع ما و ذنہ شامیم طاغیہ کیر ما مثل ہذا لکہ بیان تو این نون کیا  
 در ضمن بیان اصناف اعراب ہم گزشت و یک بار دریں جا و حذف نون است بار اول در مقام مذکر و دوم در مجرورات تو ہم دریا  
 و بزکب را لکہ ست صحیح بیانش بہت ضعیف مقام و اعتقاد ہن تسلیم زد گذاشت (۷۲) شد ۳۳ قولنا کریم و ہم لکم ہنما نظر

۱۱۱ خروج الاسم المشترك كما قال في  
 المشي اتمانا على ذن بن الطالبتة كذا  
 ۳۳ باؤہ مال نجح لانتقالا اسکنین باؤہ  
 انضغاع الاسكان للاستئصال ۳۳ ۳۳  
 قولنا قاضون و داعون امشش قاضون  
 دعا و دعون و بسبب وقوع ما و دعوت  
 و مخالفت حرکت ما قبلش بیابیل شد  
 بعدہ در دو در قاضون زیر خمیر یا دشما  
 داشته نقل کرده ما قبل ما و ندو با جماع  
 ساکنین یا را انگشتند قاضون و داعون  
 شد ۳۳ قولنا و تخش باؤہ المسلم  
 ما لیں از باب تلبیس است کہ عقلا را  
 بر غیر آنا غلبہ ناده جمیع ساخته اند و  
 ساجدین: را یہ کیر ہسانی را بیت احد  
 عشر کو گما دشن و تمرا تیم نی با جین نہ  
 قبیل دادن کم عقلا فریضی العقول را  
 کہ ایس جا ستارگان باشد بسبب  
 صدق نقل ذوی العقول کہ سجدہ باشد  
 از ایشان ۳۳ قولنا و انما قولهم فریضی  
 اذوہ معش یا ایس معش داشته باشند یا ہم  
 معش بود در حال سستی و خراست  
 طبیعت عقل تذکرہ و ہر گاہ عقل مثل سنون  
 و غیرہ ایس قاعدہ منتفق می شد حجاب  
 ما و قولنا انما قولہما ہو یا صفت مثل شش  
 خواست یک وجودی عالی ہمانے  
 ذکر مائل بود پنج عددی یکے در آن تا  
 نہا شد مثل علامت و سوائے چار باقی  
 معصفت بقول و بحیب آہ اشارہ فرمودہ  
 دیکہ قولنا فلان کبرکافہ تمہاں معش  
 تذکر مثل شہت است معنی شوک چوب

وهو ما لِحَقِّ بِأَخْرَجِهِ وَأَوْ مَضْمُومٌ مَا قَبْلَهَا وَنُونٌ مَفْتُوحَةٌ  
 كُسْلَمُونَ أَوْ يَاءٌ مَكْسُورَةٌ مَا قَبْلَهَا وَنُونٌ كَذَلِكَ لِيَدُلَّ  
 عَلَى أَنَّ مَعَهُ أَكْثَرُ مِنْهُ مُسْلِمِينَ وَهَذَا فِي الصَّيْحَةِ أَمَّا النَّقُوصُ  
 فَتَحْدُفُ يَاءُ مِثْلَ قَاضُونَ وَدَاعُونَ وَالْمَقْصُوبُ يُحْدِفُ  
 الْفَوْيْبِقِيَّ مَا قَبْلَهَا مَفْتُوحًا لِيَدُلَّ عَلَى الْفَحْذِ وَفِي مِثْلِ  
 مَصْطَفُونَ وَيَخْتَصُّ بِأَوَّلِي الْعِلْمِ وَأَمَّا قَوْلُهُمْ سِنُونَ وَ  
 الرِّضُونَ وَبِنُونَ وَقَوْلُهُمْ فَشَادُ وَيَجْبَانُ لَا يَكُونُ أَفْعَلُ  
 مُؤَنَّثَةً فَعَلَاءُ كَأَحْمَرٍ وَجَمْرَاءُ وَالْفِعْلَانُ مُؤَنَّثَةٌ فَعَلَى  
 كَسْرَانٍ وَسَكْرَى وَالْفِعْيَالُ مَعْنَى مَفْعُولٍ كَجَرِيحٍ مَعْنَى  
 مَجْرُوحٍ وَالْفِعْوَالُ مَعْنَى فَاعِلٍ كَصَبُورٍ مَعْنَى صَابِرٍ قَبِيحٌ  
 حَذْفُ نُونِهِ بِالْإِضَافَةِ نَحْوِ مُسْلِمٍ مَوْصُولٍ وَمُؤَنَّثٌ وَهُوَ

۱۱۱ خروج الاسم المشترك كما قال في

ہندی لگی نڈا ۱۱۱ قولنا یسکان لایکن آہ در چوب ایس کہ اصل فعلے را کہ اسم تفضیل است لراؤ ذن مع کہ وہ افضلن گفتند کسراں خود مذکر اگر  
 اسم تفضیل بہت بود ہن ہی زبوت دروا شرف است بخلاف اصل فعلے کہ اکثر لراے محبوب می باشد و ہمیں فعلان فعلے زیرا کہ فعلان کہ مؤنث او فعلانہ  
 لہو لراؤ ذن مجموع شدہ مثل زمانہ و نہا تہ و بالعکس نشہ زیرا کہ باب ندان بہت دخول تا در مؤنث او اصل است و بر ہمیں قیاسا ہست  
 چونکہ جیسور کہہ در صفت مذکر و مؤنث می آیند چون در حالت افزا میان ہر دو مواخت دیدند در حالت جمع ہم مواخت دیدند زیرا کہ گفتند جمع م

در نوشتن مشرک است مثل علامه و مطارعه نیز بیرون شد کلماتی از معنی و جمع خبر بود و آنچه صفتی است که مذکور است و مطارعه را در نون مجرب نشدیم  
 فیکسیت هر قول لغت علی بشرطه و آرد علم در این پس بی الحروف است صد که بالف و تا آمد پس از باب صفت بیرون گردید با سلاسی  
 شده مثل سله و لا اما کائناتن ما حال زید که  
 اگر جمع اینها بالف و تا آمدی و الفات و و حالات که جمع ما فاعله ما مل است فیکس  
 گردید یکی چه ما فاعله زید که معین داشته باشد ۷۳  
 و همچنین حالت زید که بعد عمل و دیده باشد  
 و بالعکس نشد زیرا که این جمع برائے  
 نوشت باشد در مایه تائید که میگوید  
 در دو تائید ظاهر است نظر است ۱۲  
 عبد الرحمن سله و تولد ان کلان مطارعه  
 یعنی نام صفت که در علامت تائید  
 مطارعه باشد اگر چه علم مذکور بود مثل طلوع  
 و خواه نوشت سنی بود مثل زید بنی زید  
 مذکور بود و بالف و تا آمد مثل طلعات  
 در جنات و جنات کرده ما سانه که  
 تائید آنا تائید مقدمه باشد مثل  
 قدر با کسر و یک و تا آمد و در هر دو  
 و پس در کسر از اسما که تائید آنا  
 صفتی نیست و تا آمد این جمع بیرون  
 بالف و تا آمد و تا باشد بلکه تعلق بسامع  
 و در مثل نجات و کائنات و شکلات  
 و نیز جمع مذکور لا یقبل بالف و تا می آید  
 مثل سولات جمع جمع کسرین مملود  
 نفع بانه سوخته و سکون طلع مملود  
 پس اولام یعنی شتر زره و حالات جمع  
 حام و سادات جمع سواد ۱۳  
 قولی التعریف چون لفظ تعریف علم  
 علم حرف گشته لهذا بقدره صفت که علم  
 باشد حاجت نیست و بسبب این که  
 در لفظ تعریف به نسبت لفظ حرف  
 سالف است لفظ تعریف اولی تر شد  
 زیرا که علم تعریف علم است شریف که بنا  
 اظهارات کثیر استاده است ۱۴ در ایام  
 شه و اولی ما فوق المشوق پس برائے  
 یازده و ما فوق او خواهد بود سوال فتمنا

مَالِيَتِي بِأَخِيهِ الْفَوَائِدِ وَنَحْوِ مَسِيكٍ وَشَرَطَانٍ كَانَتْ صِفَةً  
 لَهُ مَذْكُورًا أَنْ يَكُونَ مَذْكُورًا قَدْ جُمِعَ بِالْأَوَّلِ وَالنُّونُ نَحْوِ مَسِيكٍ  
 وَأَنْ لَوْ يَكُونُ مَذْكُورًا فَشَرَطَانٍ أَلَا يَكُونُ مَوْثِقًا مَجْرَدًا عَنِ السَّاءِ  
 كَالْمَاءِ أَيْضًا وَالْحَامِلُ أَنْ كَانَ سَاءً غَيْرَ صِفَةٍ جُمِعَ بِالْأَلِفِ  
 التَّاءِ بِالشَّرْطِ كَهِنْدِيَّةٍ وَالْكَسْرِ صِفَةً فِي الثَّلَاثِي كَثِيرَةٌ  
 تُعْرَفُ بِالسَّمْعِ كَجَالٍ وَأَوَّاسٍ قُلُوبٍ وَفِي غَيْرِ الثَّلَاثِي عَلَى  
 وَزْنِ فَعَالٍ وَفَعَالِيلٍ قِيَاسًا كَمَا عُرِفَتْ فِي التَّصْرِيفِ فَمُ الْجَمْعُ  
 أَيْضًا عَلَى قِسْمَيْنِ جُمِعَ قَلْبَةً وَهُوَ يُاطَلَقُ عَلَى الْعَشْرَةِ فَمَادُ وَنَهْمَا  
 وَأَبْنَيْتُهُ أَفْعُلُ وَأَفْعَالٌ وَأَفْعَلَةٌ وَفَعْلَةٌ وَجَمْعُهَا التَّصْرِيفُ  
 الْأَلْفُ كَرِيدَانٍ وَمُسْلِمًا وَجَمْعُ رَكْبَةٍ وَهُوَ يُاطَلَقُ عَلَى مَا فَوْقَ

له و لا مذکوران چون قدح بالواد ما نون نازس قیده فلان اصل و لفظ فلان و دیگر خط که در مذکور نوشت برود  
 بدون وزن مستعمل می شود مثل جرم و مجبور خارج شده ثبات شاد است و نیز صفت در اول او که در مذکور  
 یازده و ما فوق او خواهد بود سوال فتمنا

اتفاق کرده اند یا اینکه هرگاه کسی از او دعایم کند و تفسیر او بسته درم نماید قول او مقبول شد و جمع کثرت است و اصل او اتفاق نجات یازده اند پس  
 و در افتت فیما بین هر دو کلام نجات و در نظر چیست جواب سولات مسالمة بین اتفاق زانی در کتب و موضع فرموده که جمع طلت و کثرت برود باعتبار  
 مبدأ مستحق و باعتبار شکی مختلف پس مبدأ هر یک است باشد و فتمنا جمع صفت ده و برائے جمع کثرت نماند نیست و کثرت که این دو معاد فوق  
 بستمال کثیر است اگر چه بر خلاف آن بسیاری از لغات تعریف کرده اند که آنی بسال مع بر صفتی است و شش جبران نون باضافت است که اولی

له قول علی الحدیث. حدث سنی است که تا کم نیز خود باشد خواه از غیر خود صادره و مثل ضرب و سلی یا نه مثل حمل بر ضرب است که قولاً تکلفاً است و اول  
 المصدر علی الحدیث شایسته من ان جمله اول علی غیره من الزمان و انشبه الی نامل ۱۳ که قولاً مشتق است از اشتقاق در لغت که فتح کل الکره  
 و کثیره در اصطلاح مناسب بدون دو لفظ در لفظ و سنی ما ل یا اسماست بیان و لفظ  
 مشتق از ضرب آن صغیر باشد و یا در حروف فقط مثل حید از جذب آن کبریه و  
 و یا در خروج فقط در حروف و در ترتیب  
 ۶۳

التشویق و ابنتیه ماعدا هذه الابنية فصل المصدا اسم  
 يدل على الحد فقط ويشق منه الافعال كالضرب و  
 النصر مثلاً و ابنتیه من الثلاثي البحر غير مضبوطة تعرف  
 بالسماع ومن غير قياسية كالافعال والافعال الاستفعا  
 والفعلة والتفعل مثلاً فالمصدر ان لو يكن مفعول مطلقاً  
 يعمل عمل فعله اعني يرفع الفاعل ان كان لازماً نحو اعجنه  
 قياهم زيد وينصب مفعولاً ايضاً ان كان متعدياً نحو اعجنه  
 ضرب زيد عمرو و او ايجوز تقديم معمول المصدر علي فلا  
 يقال اعجنني زيد ضرب عمرو و او اعمر و اضرب زيد و يجوز  
 اضافته الى لفاعل نحو كهت ضرب زيد عمرو و او الى المفعول  
 به نحو كهت ضرب زيد و او امان كان مفعولاً مطلقاً

مثل فتح مشتق از فتح و آن الکرست  
 و یا جارا اول است ۱۳ که قولاً مشتقاً  
 است مثلنا اصطلاحاً ان ابنتیه من غیر  
 اشتقاقی البحر و کثیره الی غیره و کثیره ما عرفت  
 فی علم الصرف ۱۳ و رایه شرح هدایایه الخ  
 ۱۳ که قولاً ابنتیه قیام زید. خواندن قیام  
 یعنی و توتین بدون اضافت جائزست  
 مثلاً درین هنگام زید فرود خواهد بود  
 پهنی در ابنتیه ضرب زید ۱۳ عبد الرحمن  
 ۱۳ که قولاً ان کان متعدیاً در شرح تسلیل  
 که کوز است که قدی در لغت یعنی بجای  
 دور اصطلاح یعنی بجای کردن فعل از  
 نامل نحو و بجانب منقول به بجزر و اسطر  
 حرف جر پس فعل به بجزر خود از نامل  
 بجانب غیر منقول به مثل مصدر در ظرف  
 و تیره متعدی به موصوفه بخوابد شامی و  
 اسم نامل و اسم منقول و مصدر باعتبار  
 نقش خود بوجه تعدی موصوفه و اهر  
 مثل چنانکه صفت گفت و میل عمل فعله که  
 فی تکلمه عبد الحکیم که زوم و در لغت یعنی لازم  
 بودن و در اصطلاح یعنی لازم بودن فعل  
 بر نامل را پس اقصاف مصدر و اسم  
 نامل به صفت لزوم نیز باعتبار نفس و  
 باشد و طریق شناخت متعدی از لازم  
 با سهل طریق این که اگر در مرتبه فعلیه  
 که مبتدای فعلی ماضی معروف باشد زبان  
 هندی و در آخر نامل لفظاً بیاید آن  
 متعدی باشد مثل ضرب زید یعنی ما را زید  
 تے در لازم است مثل کرم زید یعنی  
 بزورگ چو زید کرد یعنی افسانه که از

لازم خواه بحرف جر خواه به تضعیف مین خواه بهز و متعدی شده اند این طریق سند دست مثل از ضرب زید عمر یعنی لیکما زید عمر که یادکن این نامه  
 را که از نو آمد مضمناً این حواشی است ۱۳ که قولاً و ايجوز آه. زید یا مصدر هنگام عمل تقدیر بر فعل است. بحرف مصدری و حرف مصدری حرف  
 بر مصدر است. و معمول مصدر در حقیقت معمول فعلی است که صلا حرف است و معمول صلا بر موصول مقدم نمی باشد مگر در ظرف و وصف تا فر  
 خبری نماید زید که در و را کجا از فعل کافی بود ۱۳ مثل







سلسله تو لا مختلف بر حسن و جبرین و صفت بجز اولام و اصناف او بجانب عموم معانف اختلاف مست تر ماین باطفاة منوع است بجهم این کرایس از باب اصنافه اشقی الی نفسه است زیرا که صدق و جبر و حسن یک است و بیسته گفته اند که صحیح است چون حسن از هر عام است اصنافه اشقی الی نفسه لا تقم فی حق پس سیدیه و حسن بفره در ضرورت شعر بقیع جائز دارند و در استقباح ایکه اصناف برائے تخفیف است پس با سستی که در کلمه بر تکرار که تخفیف مناد اصنافه ممکن بود و تخفیف نایند و چون اینجا با صفت اسکان حذف

والحسن وجه مختلف فيه حسن وجه و البواقي حسن  
 ان كان فيه ضمير واحد وحسن ان كان فيه ضميران  
 فیه ان لم یکن فیه ضمیر و الضابطه انک متى رفعت بها  
 معمولها فلا ضمیر فی الصفت و متى نصبت و جرت فیه  
 ضمیر الموصوف نحو زيد حسن وجه فصل اسم التفضیل  
 اسم مشتق من فعل لیدل علی الموصوف زیاده علی  
 غیره و صیغته افعال فلا یبنی الا من الثلاثی مجرد  
 الذی لیس بلیون و اعمیث نحو زیاد فضل الناس فان  
 کان زائدا علی الثلاثی او کان لونا و عیبا یجبان یبنی  
 افعال من ثلاثی مجرد لیدل علی مبالغه شد و کثرة  
 ترمیز کر بعد مصدر ذلك الفعل منصوبا علی التمییز

توزین که ایون تخفیف است کنایه  
 نمودن قبیح باشد که فیه بدون صحیح بقدر تخفیف  
 فی جمله بین حذف توین در شعر نیز جائز  
 داشته اند ۱۲ که تو لان کان فیه آه  
 خواه در صفت باشد خواه در مسمول او  
 اول صفت قسم باشد. الحسن او بوجه نصب  
 مسمول و جماد الحسن و جبر مسمول و جماد الحسن  
 و جماد حسن و جماد حسن و جبر مسمول و جماد حسن  
 در دو قسم بود الحسن و جبر و حسن وجه بر تکرار  
 مسمول ۱۲ که تو لان کان فیه ضمیران  
 یکی در صفت دیگری در مسمول و این در  
 دو قسم بود مثل حسن و جبر و الحسن وجه نصب  
 مسمول ۱۲ که تو لا و قبیح ان لم یکن آه  
 و این در چهار قسم باشد الحسن او جبر و  
 حسن او جبر و حسن و جبر و الحسن وجه بر تکرار  
 مسمول ۱۲ که تو لا لیدل علی الموصوف  
 و نگفت علی من تام به یا در قع علیه  
 تا تعریف هر دو قسم اسم تفضیل  
 را که برائے فاعل و مفعول باشد  
 مثل افریب و اشتر مثل امل ماند  
 و اساسے زمان و مکان و از خارج  
 شدند و از قول او زیاده علی  
 غیره مراد از زیاده بر جزو در همسان  
 نقل مشتق منه مراد است پس مثل  
 زائد و کامل ایرادے نخواهد شد  
 زیرا که زیاده و کمال بر ضرورت مشتق  
 من از بنام او نیست بلکه در امر و جبر  
 در مایه شش شرح هر ایة النحو ۱۲  
 زیرا که فعل که از لون و عیب می آید  
 صفت عیب باشد مثل اسود و اوسین

و اصل ۱۲ در ایة که تو لا فاعل و مثل نفس مشتق از ثلاثی غیر مجرد است زیرا که فاعل و مفعول شاذ است ۱۲ مثل سلسله بسبب ایانه شدن محتاج الیه و عدم حسینت بجهت یافته شدن زائد از محتاج الیه ۱۲ است وسط

عنه قوله تعالى انما الله هو الغني الغني...  
 كما تقول هو اشده استخراجا واقوى حمرة واقبح عجا  
 وقياسه ان يكون للفاعل كما مر وقد جاء للمفعول  
 قليلا نحو اعن واشغل واشهر واستعمل على ثلثة اوجه  
 مضاف كزيد افضل القوم او معروف باللام نحو زيد افضل  
 او بين نحو زيد افضل من عمرو ونحو في الاول الافراد  
 مطابقة سبب التفضيل للموصوفين نحو زيد افضل القوم الزيد  
 افضل القوم وافضل القوم والزيد من افضل القوم  
 وافضل القوم في الثاني يجب بالمطابقة نحو زيد افضل  
 والزيدان افضلان والزيد من الافضلون في الثالث  
 يجب كون مفردا من كذا ايداف نحو زيد وهند الزيدان  
 والزيدان والهندات افضل من عمرو على الارجح الثلثة يضمن

اصناف تفضل عليه فانه كوري خود به الام  
 در علم مذکور ظاهر باشد زیرا که از آن هاشم  
 بجانب شش متین باشد که سابق نظای  
 خواهد ملاحظه مذکور شده اگر خالی از ذکر یکی  
 از وجه ثلث باشد خالی از ذکر مفضل علیه  
 خواهد بود پس مقصود یک از وجه مقصود  
 است مفهوم نخواهد شد چون مفضل علیه  
 مسلم باشد اصل خبر واقع شود صحت  
 مفضل علیه اگر چه از دست چنانکه از این  
 لے منک گفته می شود در جواب کسی که  
 اگر باستان استن ام انا تا از این قبیل است  
 الشرا که اسه اکبر من کل شیء وقول نزول  
 در بحر کمال شعر ان لذی سک السار  
 بشی لانا وینا ما کننا اعز واطول بله  
 من دعائم بیوت اخری توجیه بدین معنی  
 آنس که برداشت مستفاد آسان را بسا  
 کرد و تعمیر ساخت برائے ما خانه یعنی کعبه  
 که ستونهایش گرامی تر دورا از ستونهای  
 دیگر ما ناماست و هم اجتماع دو وجه  
 ازین وجه سرگانه بسبب این که غرض  
 هر یک واحد است لهذا چون یکی مذکور  
 گردد دیگری نگویند لیکن قول اصل  
 بیون دور بحر جز شعر دست بالا کثر  
 منم حصی و انما العزۃ لاکثره که الف  
 و لام و من جمع شده پس بنا بر آن است  
 که در این شعر من تفضیلی نیست بلکه برائے  
 تعیین است تقدیر اول است من بنیم  
 او مثل خیر من که در شعر درشت ملاحظه ان خیر  
 من منم نیز منم ذوالخاخر بنامه

کما تقول هو اشده استخراجا واقوى حمرة واقبح عجا  
 وقياسه ان يكون للفاعل كما مر وقد جاء للمفعول  
 قليلا نحو اعن واشغل واشهر واستعمل على ثلثة اوجه  
 مضاف كزيد افضل القوم او معروف باللام نحو زيد افضل  
 او بين نحو زيد افضل من عمرو ونحو في الاول الافراد  
 مطابقة سبب التفضيل للموصوفين نحو زيد افضل القوم الزيد  
 افضل القوم وافضل القوم والزيد من افضل القوم  
 وافضل القوم في الثاني يجب بالمطابقة نحو زيد افضل  
 والزيدان افضلان والزيد من الافضلون في الثالث  
 يجب كون مفردا من كذا ايداف نحو زيد وهند الزيدان  
 والزيدان والهندات افضل من عمرو على الارجح الثلثة يضمن

مورد ذکر مفضل علیه در هر باب و طاعت بجهت اصناف در این شعر و نبود نشی در اصل من استوسطه و همچنین  
 است زیرا که من تفضیلی نیست تا بطل سابق جواب داده خود کندانی الرئی و انفس فامده جدا که استعمال فعل بدون لام و اصنافت بین نیز جائز  
 است و این وقتی است که از معنی تفضیلی مجرد باشد موزون با هم فاعل و صفت مشبوه و این نزد مجرد قیاسی است و نزد خبر و اسامی است و همین  
 وجه است شعر قبحه با آل زید نفر + الام قوم اعترافا که + اے صغیرا که برتر جمده ز مرث شدیما سے آن زید از دوسے کرده بسبب بلاست کردن  
 شادوم را که صغیر باشد و کبره و ازین قبیل است و آنرا که برده و او چون علیه است و الا از او طایفه نام تفضیل در افراد بجهت مشابست با فعل من م



سله اوله چو بل دلنگه استعمله و ان تفخيل و ان سخر مال باشد و نمي رسد و نزلت مثل بهر خيل منك به ما بجمته در مال مثل چو اوسع منك خلفا منير  
 مثل باكثر منك <sup>اصلا</sup> و ان تفخيل و ان سخر مال باشد و نمي رسد و نزلت مثل بهر خيل منك به ما بجمته در مال مثل چو اوسع منك خلفا منير  
 چنانكه در اسم فاعل ماضى منقول و صفت مشبهه در بانه و ام تفخيل بجهت سنى زيادت <sup>اصلا</sup> و ان تفخيل و ان سخر مال باشد و نمي رسد و نزلت مثل بهر خيل منك به ما بجمته در مال مثل چو اوسع منك خلفا منير  
 استعمال كمين باشد شينه و معنى نري باشد مخالفت با اسم فاعل منقول اوله و بسبب <sup>اصلا</sup> و ان تفخيل و ان سخر مال باشد و نمي رسد و نزلت مثل بهر خيل منك به ما بجمته در مال مثل چو اوسع منك خلفا منير  
 ۸۰

فيه الفاعل وهو يعلى في ذلك للضمير ولا يعلى في المظهر  
 اصلاً الا في مثل قوله ما رأيت رجلاً احسن بعيني  
 الكحل منه في عين زيد فان الكحل فاعل احسن  
 وههنا بحث القسم الثاني في الفعل وقد سبق تعريفه  
 واقسامه ثلثة ماضٍ ومضارعٌ وأمرٌ الاول الماضى وهو  
 فعل دل على زوان قبل زوانك وهو مبتنى على الفتح  
 ان لم يكن معه ضمير مرفوع متحرك واوا كضرب وفتح  
 الضمير المرفوع المتحرك على المسكون كضربت وعلى الضمير مع  
 الواو كضربوا والثاني للمضارع وهو فيل يشب الاسب  
 يا حذرى حروف ايتين في اوله لفظا في اتفاق الحركات و  
 السكناة نحو يضرب ويستخرج كضاربٍ ومستخرجٍ وفي

يا سخر مثل كمينه و بسطه و بجهت  
 در فاعل منظر زير كه برود از سموات توبه  
 هستند كه هر گاه فرط طاسه خند و به  
 ماشيه تينه و يانه شود زير كه برين تفخيل  
 بين فعل باشد و فاعله فاعله اوله ان  
 مثل قولم آه عين در تركيبه كه كم تفخيل  
 صفت با متبادر لفظ بران چيزه و ان  
 شود و در صفت صفت متعلق او باشد  
 چنانكه من در مثال مذكور كه با متبادر لفظ  
 صفت و ملامت است و در صفت صفت  
 كل مست كسطن و جاسته ان متعلق  
 بتظاير كه در اول چيز يانه شده متعلق  
 باشد و بتظاير كه در آخر آن چيز يانه شده  
 و متعلق هي باشد چنانكه كل در مثال مذكور  
 باعتبار اصل اوله و در آخر من متعلق است  
 باعتبار حصول اوله و در آخر من متعلق است  
 بين شي واحد بجهت اعتبار متعلق باشد  
 و باعتبار غير متعلق عليه بهر چنانكه در مثال  
 در يافتى و ان اسم تفخيل نشي و زير كه  
 چون از نتي سنى تفخيل زان كه در دو سنى  
 مثل شود عمل مثل نمايه پس ما سنى  
 مثال مذكور و نه در اسم اوست و در چشم  
 و متعلق باشد از هر طرف كه در چشم زير يانه شده  
 بين طرف چشم و چشم عليه بهر چنانكه در مثال  
 زير متعلق خواهد بود و در چشم چشم متعلق  
 عليه و اوله و بسطه و ان يكه خال  
 برين سلسله و اجزاء است متعلق ثابت به  
 اسنى حيزه كمين من اسنى حيزه بدون غير  
 مجرور و فعل من اوله و ان خال زير مثل  
 اويت كمين زير اسنى با هم كمين بجهت  
 ذكر من با اسم تفخيل بره و ذكر من در رايه  
 مضارع مست در ماضى و اوله اوله على زمانه  
 است و نتي ماضى من مثل كس و اوله لفظا في اتفاق الحركات و  
 برايكه نام در مضارع بسبب كمين ماضى است سنى مضارعت در لغت مشابهت صفت و زير مشتق است از مضارع الفتح بسبب پستان شتر و كمين

اصلاً الا في مثل قوله ما رأيت رجلاً احسن بعيني  
 الكحل منه في عين زيد فان الكحل فاعل احسن  
 وههنا بحث القسم الثاني في الفعل وقد سبق تعريفه  
 واقسامه ثلثة ماضٍ ومضارعٌ وأمرٌ الاول الماضى وهو  
 فعل دل على زوان قبل زوانك وهو مبتنى على الفتح  
 ان لم يكن معه ضمير مرفوع متحرك واوا كضرب وفتح  
 الضمير المرفوع المتحرك على المسكون كضربت وعلى الضمير مع  
 الواو كضربوا والثاني للمضارع وهو فيل يشب الاسب  
 يا حذرى حروف ايتين في اوله لفظا في اتفاق الحركات و  
 السكناة نحو يضرب ويستخرج كضاربٍ ومستخرجٍ وفي

نی گردودراستقبال بدون تفریب مستعمل نمی شود و بعضی گفته اند حقیقت بر آن استقبال است و مجازا بر آن حال بسبب خلفه حال بسبب همین  
تقادد حال با خلفه کرده و نقل گفته اند که حال زمانه موجود نیست بلکه آن میان دوزمانه فصل است و حال نزد نکات سوائے آن نیست که در زمانه  
بودن ادا اختلاف واضح است بلکه آن زمانه مع  
شترک میان دوزمانه بود ۱۲ رضی الله ۸۱  
تو که بین الحال و الاستقبال دور آمدن مصحف کرده مثل اسم فاعل چنانکه مرورت

بر عمل یضرب بکلمه مضارب و در لغت  
و خصوصاً مانند اسم جنس یعنی چنانکه اسم  
جنس بلام حرف فاعل شود و چنانچه مضارع  
بسیار است و سوف خاص بر آن استقبال  
گردود در اصل مشترک مثل لفظ معین  
۱۳ درایه ۱۳۵۰ قولاً با کمال سوال مگر  
لام فعل مضارع را خاص بر آن حال  
می ساختند بکسب منافات با سوف  
جمع نمی شد و حال آنکه در آیت کریمه  
و لسوف یطیعونک ربک و لسوف  
اخر جز حیالام با سوف فرام آید پس  
معلوم شد که برای تشخیص حال نیست  
بجواب لام بر آن تا مکید و حال هر دو  
باشند و در هر دو که بر آن تا که برست  
تفقا ۱۳ درایه ۱۳۵۰ قولاً مضمرتی از بابی  
آه افعال باعتبار اصل برود نوع است  
ثانی در بابی و در مفتوح بودن حرف  
مضارع در ثانی این که فتح بسبب سخت  
خود اصل است پس بر آن ثانی اصل  
اولی شده و بابی چونکه اول است ابتدا  
تعمل فعل که ضمیه باشد ظاهر بود و در هر دو  
ترک کردند زیرا که بر یک از حروف  
مضارعت است کسره قبل می دادند  
و کسره حروف مضارع سوائه افعال مضارع  
باصنی کسره العین لغت چهارم است و با فاعل  
تکرار می دهند هرگاه پس با و یائے  
در آیه چون در بابی اصل ضمیه دادند  
در بابی ضمیه بر فاعل بر و کسره نودند مثل  
بفعل و فعل و فاعل و غیره و بابی بر حال  
توجه بر سخت خود باقی ماند و لیکن ابرق  
بهر آن واسطه که بر بابی است که در  
بر آن اسطرلاب بر طایف بر خلاف قیاس زیاد شده اند چنانکه در تکرار فاعل خواه آمد ۱۳ رضی الله و لا یخرج  
بر آن اسطرلاب بجزه حذف شده بکسب اجتماع دو بجزه بر وقت درآمدن بجزه استناده و در بجزه ۱۳ درایه ۱۳۵۰ قولاً  
ان اصل الفعل لیسان زبراکه و فعل فاعلیت و مفعولیت و انصافت که خواهنند اعراب باشند یا نه نشود و خارج گفته اند آن اصل فعلی مشا بهت نامه  
نمونه ۱۳ درایه ۱۳۵۰ قولاً اذالمضارع آه زبراکه اگر ما قبل فاعل تا که اعراب دهند معلوم نشود که اس فعل هستند و احوال با فاعل مثل یضرب

دُخُولِ لِمَا التَّكْيِدِ فِي أَوْلِهِمْ أَتَقُولُ إِنَّ زَيْدًا لَيَقُومُ كَمَا  
تَقُولُ إِنَّ زَيْدًا لَيَقُومُ وَفِي تَسَاوِيهِمَا فِي عَدِّ الْحُرُوفِ  
وَمَعْنَى فَاِنَّهُ مُشْتَرِكٌ بَيْنَ الْحَالِ وَالْاِسْتِقْبَالِ كَالسُّمُوِّ  
الْفَاعِلِ وَلِذَلِكَ سُمِّيَتْ مُضَارِعًا وَالسَّيْنُ وَسُوفَ  
مُخْتَصِّصَةٌ بِالْاِسْتِقْبَالِ فَحَسْبُ يَضْرِبُ وَسُوفَ يَضْرِبُ  
وَاللَّامُ الْمَفْتُوحَةُ بِالْحَالِ فَحَسْبُ يَضْرِبُ وَحُرُوفُ الْمَضَارِعِ  
مَضْمُونَةٌ فِي الرَّبَاعِيِّ فَحَسْبُ يَضْرِبُ وَخُرُوجُ اَنْ اَصْلُهُ  
يَا خُرُوجٌ وَمَفْتُوحَةٌ فِي مَاعَدَاهُ كَيَضْرِبُ وَيَسْتَجِرُ وَانَّمَا  
اَعْرَبُوهُ مَعَ اَنْ اَصْلَ الْفِعْلِ لِبِنَاءِ الْمَضَارِعِ اِوَالْمَشَابِهَةِ  
الاسْمِ فِي مَاعْرِفَتِ وَاَصْلُ (اسْمِ) اَعْرَابٍ وَذَلِكَ اِذَا لَيَقُومُ

له قولاً مشترک بین الحال آه یعنی حال و استقبال هر دو معنی حقیقی است و بعضی گفته اند کسری مستحق احوال  
است و مجازاً استقبال است زیرا که مضارع هرگاه بجز زمانه بود بجز زمانه محمول بود  
۱۴ در گفتن فون را صاحب کرده اند هر آینه مضارع و اعراب جاری کرده باشند و آن مانده نیست در فون تا که  
بهر آن واسطه که بر بابی است که در  
بر آن اسطرلاب بر طایف بر خلاف قیاس زیاد شده اند چنانکه در تکرار فاعل خواه آمد ۱۳ رضی الله و لا یخرج  
بر آن اسطرلاب بجزه حذف شده بکسب اجتماع دو بجزه بر وقت درآمدن بجزه استناده و در بجزه ۱۳ درایه ۱۳۵۰ قولاً  
ان اصل الفعل لیسان زبراکه و فعل فاعلیت و مفعولیت و انصافت که خواهنند اعراب باشند یا نه نشود و خارج گفته اند آن اصل فعلی مشا بهت نامه  
نمونه ۱۳ درایه ۱۳۵۰ قولاً اذالمضارع آه زبراکه اگر ما قبل فاعل تا که اعراب دهند معلوم نشود که اس فعل هستند و احوال با فاعل مثل یضرب



لیکن نزد بعیرہ مال راغ فعل مضارع آمدن آد بجائے اسم است چنانکہ در زیر یغریب ای مضارب و آیت و جلاب یغریب سے مضارب اور بیت  
 یغریب سے مضارب چون فعل مضارع شایہ اسم شد لکن اسبق اعراب اسم ما و اسماء کہ رخ باشد ما و مذکور ہیں ہر دو مضرب مال  
 فعل مضارع سنوی است سوال دور دور آمدن بجائے اسم فعل باضی نیز بر مضارع ضربک است جو اس نام و جنی لائل  
 است مال دور و اڑنے خواہد کرد ۱۱۵ ۸۳ قولان آں سبب شایست ادبا ان مضارب مشقلا از روئے معنی و لفظ بہت

ایں کہ ہر دو مصدری ہستند اصل  
 دریں باب است و آئی بگفت  
 ایں کہ ہمہ ابرائے استقبال  
 ہستند محمول بران نودہ شدند  
 آن فعل مضارع را بہ نصب کنند  
 ہر گاہ پیش او فعل یا ظن بناشد  
 و گاہے جزم کنند شعر اذا ما عندنا  
 قال ولدان ابنہ متکارا الے ان  
 یا نیا العیدہ یطلب + بحدف یائے  
 یائی حکایت کردہ است آں را  
 ابو عبیدہ لہیانی ۱۲ در ایہ ۱۱۵ قول  
 لہیانی سنو ادنی مستقبل باشد بنی  
 نہ کہ سیویہ گنہ حرف بر اس  
 است برائے ادا علی نیست کہ از د  
 تفسیر نودہ باشند و فتراد گنہ  
 کہ اصل ادا است الف از نون  
 بدل گردید و ظیل گنہ کہ اصل ادا  
 ان باشد بحدف الف ہر سنو  
 بہت کثرت استعمال تفر نودہ  
 مثل ایش در آئی شے و طلب اور  
 علی الماد ۱۱۳ ۱۱۵ قولہ کہ سنو  
 او بہتیت آقبل او است برائے  
 ما بعد او و بعضے گنہ اند کہ کے جاہ  
 است ناصب بتقدیر ان باشد  
 ۱۱۵ قولہ اذن دشنے کہ ما بعد او  
 بر آقبل او اعتماد نکند و فعل  
 مستقبل باشد فعل مضارع را نصب  
 کنند ان جواب و جزا باشد تفر  
 سیویہ حرف بر اسرہ نزد بعضے  
 از ظرفیہ است مضاف الیہ مخدوف

اللهم ويختص بالناقص اليائي والواوي غير تثنية ويجمع  
 ومخاطبة تقول هو يرفي ويغزو ولن يرفي ويغزو ولو يرفي  
 ويغزو والرابع ان يكون الرفع بتقدير الضمة والنصب بتقدير  
 الفتح والخمسة مجز في الهم ويختص بالناقص الكافي  
 غير تثنية ويجمع ومخاطبة نحو هو يسع ولن يسع ولم يسع  
 فصل المرفوع عامله منسوي وهو تجرده عن الناصب  
 والجازم نحو هو يضرب ويغزو يرفي ويسعى فصل  
 المنصوب عامله خمسة أحرف ان ولن وكي واذن و  
 ان المقدرة نحو اريد ان تحسن الي وانك ان اضربك فاعلمت  
 كي ادخل الجنة واذن يغفر الله لك وتقدر ان في سبعه  
 له قول بالجزم بحدف لام بحت فقدان حرکت و گاہے اس الف ثابت می ماند شعر اذا لمجز حست مطلق  
 و از مضار و لائل و شاہد لا ترضنا بانك الف ۱۱۳ قولہ المرفوع حال سنوی تاہ ایں نزد کہ فیه است م

شدہ توین عمن اور آمد فتح ذال برائے ایں کہ بر صورت ظرف منصوب باشد ۱۱۳ در ایہ ۱۱۵ قولہ آہ و گاہے سبب محمول  
 بودن اور برائے مصدریہ مہمل می شود یعنی نصب نمی کنند شعر اذا کان امرنا کس عند مجزوم + طلبہ ان لیقولن کن شہور + شاہد  
 آن لیقولن باقیات فون بان ناصب ۱۱۳ انھل ۱۱۵ قولہ المادی و تفر من ان نفس اللفظی و مکرر بجہی ۱۲



له قول اذا اعلنت بين تحكي لام کے قبل <sup>بجملہ</sup> اجتناب بفتح ذلام ولا کے چوں صدارت راسی خواہ لندا  
 بلائے آیت ۱۲ قایا لغین ۵۴ قول ۸۵ بعد العلم یعنی پس لفظیکہ بر فتنہ والالت کند خواہ انتظام است  
 خواہ غیر او دل رأیت  
 دو جہان یقین و یقین  
 و تحقیق کا کشف ظہور  
 در طہارت وغیرہ ۱۲  
 ۵۴ قول من الشکو  
 المناسبة العلم و  
 بعثتہ فی التفتیح  
 خلافا لالف تارہ این  
 الا بناری ۱۲ و یجب  
 فصل ان عن الفصل  
 جینتہ الباسین ۱  
 سوف ۱۲ ۵۴ ترجمہ  
 دانست خدا بیکر زوار  
 شایہ باران خواہند شد  
 ۵۴ قول بعد العلم ایچہ  
 پس رجاء علی و عشیت  
 و خوف و شک و دویم و  
 اجماب آید صدریہ باشد  
 یہ مفہوم شغلش بر جوت  
 ان توکل و علت ان  
 تقدیر خشیت ان ترجیح  
 و علی ہذا القیاس ۱۳  
 ۵۴ قول ولا ہا لام ایچہ  
 الام لانما کتوہ صاوت  
 ۵۴ قول لا فی انش  
 اقرزت انان کہہ  
 سنی نفی مستقل غصہ مانا  
 در بیزبہ مستقل شروع  
 الام ۱۲ ۵۴ ایس ہر چو  
 ایک فصل در بیزبہ ہر چو

اسلمت ان ادخل الجنة ومعها والعطف نحو اعجنه  
 قیامہ و ان تخرج و یجب اظہار ان فی لام کی اذا اتصلت بلا  
 النافیۃ نحو لئلا یعلم و اعلم ان ان الواقعة بعد العلم  
 لیست ہی الناصبۃ للفعل المضارع و اما ہی الخفۃ  
 من الثقله نحو علمت ان سيقوم قال الله تعالى علم  
 ان سیکون منکم مرضی و ان الواقعة بعد الظن جاز  
 فیہ الوجهان النصب بها و ان تجعلها کالواقعة بعد العلم  
 فحوظنت ان سيقوم فصل الجزم عامله و لنا و  
 لام الامر و لا فی النهی و کلمہ الجازات و ہی ان و مہما و  
 اذما و حیثما و این و متی و ما و من و آئی و آئی و ان  
 بلقده نحو لویضرب و لئلا یضرب و لیضرب و لا یضرب  
 بارغ صفت ان ۱۲

بر اسطاعت مجزوم استمد و باشد ۵۴ قول الجازات اسے کما یکہ والالت کند کہ جاز تا نیز جاز سبب جواز فی باشد چوں بیضے از بنا  
 اسما باشد و بیضے حرف لندا لفظ کم آورد و ماہر و ماہر شامل باشد ۱۲ درایہ ۵۴ بہمت زشت داشتن خوبان عطف فعل بلا ۱۲ متوسط  
 ۵۴ جملات انما مبنیہ فاما الریاء و الطبع فلما یاسب العلم ۱۲ شرح جامی



له قوله جازي الجزاء و جهان رخ بسبب اینکه  
بناست شرط بجزای عمل خواهد کرد ۱۳ متوسطا

هرگاه در شرط که اقرب است بکس بودن او ماضی عمل نکرده و جزا که بعد از دست  
معه قول عالم آه یعنی هرگاه جزا ماضی فعل متصرف فلفظ باشد یا مستند بجزا

الجزاء و حد ما ضیاً یجب الجزاء فی الشرط نحو ان تضربنی

ضربتک و ان کان الشرط و حد ما ضیاً جاز و الجزاء

الوجهان نحو ان جئتنی اکرمتک و اعلم انه اذا کان

الجزاء ماضیاً بغير قد له یجز الفاء فیهِ الوجهان نحو ان اکرمتک

قال الله تعالی و من دخله کان امناً و ان کان مضارعاً

مثبتاً او منقياً بلا جاز فیهِ الوجهان نحو ان تضربنی اضریتک

او فاضرتک و ان تنتمنی لا اضریتک او فلا اضریتک

و ان لیکن الجزاء احد القسمین لکن کورین فیجب الفاء

فیهِ و ذلك فی ربح صوراً الاولى ان یكون الجزاء ماضیاً

مع قد کقوله تعالی ان یتسرق فقد سرق اخر له من

قبل و الثاني ان یكون مضارعاً منقياً بغير اقول لعلنا

و قهآ و دن فاجرو ما نر نباشند زیرا که  
بسبب تاثیر حرف شرط در ماضی است یعنی اگر بگوید  
ماضی را یعنی مستقبل مضارع بجانب  
فلسه را باقیست ۱۲ فلسه قول منقیا جاز  
الجزا از دست از ماضی لم که آن در ماضی  
مستقبل مستند است مان مضارع ماضی  
نیز که عیشی آید ۱۳ فلسه قول جاز  
نیز او جهان آوردن فاء تر کس او زیرا که  
حرف شرط در تکریر ماضی تاثیر قوی بخورده چنانکه  
در ماضی نکرده بود پس فاء در خواهد شد  
دوم در ماضی اثر فی الجمله نکرده مضارع  
و خاص یعنی مستقبل گرفته اند اگر چه تاثیر  
قوی است پس ماضی مانقیا جاز خواهد  
دوایه ۱۴ فلسه قول منقیا جاز فیه  
حرف شرط را در تاثیر فعل است ماضی جزم  
نکرده و ماضی ماضی مستقبل گرفته اند  
هنا بطه این حرف شرط اگر در ماضی  
مضارع خواهد بود در آمدن فاجرا تر خواهد  
شد و اگر تا فیه قطعا ماضی باشد در آن  
فاجرا باشد و اگر تاثیر در ماضی باشد  
مضارع باشد در آن دو وجه جاز خواهد بود  
دوایه ۱۵ فلسه قول و ذلك فی ما ربح صوراً  
یعنی المشرق و در آن جاز منقیا است  
چنانکه از کلام مصنف مستفاد میشود زیرا که  
چون جزا فعل مضارع مثبت مصدر بجزا  
متصرف باشد آوردن فاعل مانقیا جاز  
مثل ان ما زید سارقاً ماضی است اگر ماضی  
و بچنین هرگاه جزا فعل ماضی غیر فلفظ  
و مقدر باشد و فعل او در مقدم آید تا  
بر ماضی جاز گردد چنانکه آیه کریمه  
انتم اولیون فی الدار و الدار اولیون

انتم اولیون فی الدار و الدار اولیون  
عبدالرحمن بن مسان مدعی من یعمل الحنات التریبیکر + و الشرط الشرعنا الشرعنا + الشرط بکسر الجمله اسمیه باو بود آنکه جزا واقع است بسبب  
مزدت شری فانیاه ۱۲ مثل ۱۳ بسبب قریب بودن ماضی قابل بودن مضارع ۱۴ کس لفظاً او تقدیراً مثل ان تم لم اقم ۱۲



له قوله جل اسمه آية لكن معلق بر و بجزم درست نیست مثل قوله تعالى من يُضِلُّ الله فلا هادي له و بجزم هر دو یعنی مرفوع نموده اند بنا بر عمل بر ظاهر جمله ۱۳ و آیه ۱۴ قوله والراغب ان يكون جملة انشائية اما او انشائية بغيره نگاه و عاودا استعمال و تخی و عرض و انحال متعارف و انحال مدح و ذم جزا آید آوردن فاذا بید گردد و همین است حال لیس زیرا که سوائے انشای زمانه نیست اما استعمال بدل شود پس درین مواضع مذکور هر وقت شرط یا در شرط و جزا تاثیر نیست لهذا بجانب

له قوله و اما انشائية و اما استعمال مثل ان ترکنا من رمتا و اما و اما نحو ان اگر مستثنای فربک انتر ۱۳ در آیه ۱۴ قوله و قد تبع انما یعنی گاهی اذ انشائية بگمانے نا آید چرا که او هم مثل فابتر بقیب ابعاد برائے ما قبل بجز مصلحت و تراخی و دلالت می کند و مانند فا ابتدا با و نیز مصلحت است بلکه از مزیات است که بر و در چیزی مقدم آید تا با بعد را با و مثل فار بط و در و شرط است که جزا جمله اسمیه باشد چرا که اذ شرطه اختصاص بجز فاعله دارد پس اس اذ امر باین فرق بر جمله اسمیه خاص شد و آن جمله اسمیه باید که کلیل نباشد زیرا که اذ انشائية برائے معجبات امر حکوم علیه بگلی موضوع است و اس در جمله خبریه باشد نه در غیره و اذ آوردن قد مفید تفسیر لشارت است پس که آمدن فا اکثر است و در قبح اذ است و از لفظ موضع الفاء شاربست پس که اذ با فا جمع نشود ۱۳ مثل و در آیه ۱۴ قوله انما تقدیر آید مذیب کلیل اس که جزا بایس اسبیه مجزوم می شود نه بان مقدر و مذیب غیره اید که ایجان است شرط مقدر است و اسبیه شرط مقدر مذکور دلالت دارند و صنف بنا بر مذیب غیر کلیل گفته که ان ایمان مع شرط بعدا باشد و بچکان مقدر می باشد مثل تعلم تعلم تقدیر به تعلم ان تلمع ۱۳ معنی ۱۴ و لای الامر تخفیف و تعلم تعلم اذ قوه نحو مسکب تیم

وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَالثَّانِيَةُ  
 ان يكون جملة اسمية كقوله تعالى من جاء بالحسنة فله  
 عشر أمثالها والرابعة ان يكون جملة انشائية اما امر كقول  
 تعالى قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني واما هميا كقول  
 تعالى فان علمتموهن مومنات فلا ترجعوهن الى  
 الكفار وقد يقع اذ مع الجملة الاسمية موضعا الفاء  
 كقوله تعالى وان تصبرهم سيئة بنا قد مت ايد بهم  
 اذ هم يقنطون وانما تقدرا ان بعد الافعال  
 الخمسة التي هي الامر نحو تعلم وتبم والنهي نحو لا تكذب  
 يكن خيرا لك والاستفهام نحو هل تزورنا نكرمك  
 والتمني نحو ليتك عندى اخذمك والعرض نحو الا تنزل

الناس اسه اکتف تیم الناس فان حکم نزل نزله اکتف کانه قال اکتف تیم الناس ۱۳ قوله الا تنزل بنا الا ان ان نزلت بت نصب فیرا زیرا که کلمه عرض که بجز استعمال باشد بجا هر گاه بر حرف نفی در آمده نه انما باشد بجزیده لهذا شرط مثبت مقدر نموده است. یا ایلتنش مست بر انجات دلالت نمی ۱۳

له قوله بعد النفي في معنى الواضع. بل انك قد درین عبارت خطا محض است زیرا که اگر از بعض مواضع بر موضع مراد است که در دو نفي مثل سبب مضارع باشد پس حال تقدیر آن بعد نفي بچنین خواهد بود برین تقدیر تخصیص نفي بعض مواضع در آن نفي دعوی بلا دلیل و ترجیح با مخرج است و اگر از بعض مواضع غیرین موضع مذکور مراد است پس چرا بیان مذکور طایفه از آن است که شارت دانی تقدیر کرده که آن بعد نفي مستدر نمی باشد زیرا که او خبر محض است و دور **۸۹** طلب نیست و همین جهت صاحب دانی ذکر کرده ۱۲ اشک **۸۹** قوله

بِنَاتِصِبْ خَيْرًا وَبَعْدَ النَّفْيِ فِي بَعْضِ الْمَوَاضِعِ الْفَعْلُ

شَرَّ أَيْ كُنْ خَيْرًا كَذَا إِذَا قَصَدَ أَنْ الْأَوَّلُ سَبَبٌ  
 له تقدیر بیان مع شرط بعد ایشیا و حکایت ۱۲  
 من اجتهاد ۱۲

لِلثَّامِكَمَا رَأَيْتَ فِي الْأَمْثَلَةِ فَإِنَّ مَعْنَى قَوْلِنَا تَعْلَمُ تَنْجِيهُ هُوَ

مَعْنَى الْأَثَانِ ۱۲  
 ان تَتَعْلَمُ تَنْجِيهُ وَكَذَلِكَ الْبُورِاقِي فَلِذَلِكَ أَمْتَنَعَ قَوْلَكَ

لَا تَكْفُرُ تَدْخُلُ لِنَارِ لِمَتَاعِ السَّبِيَّةِ إِذَا لَيْصَحُ أَيْ يَقَالُ  
 زیر که تلم سبب محال است ۱۲  
 اے سبب اول فلان ۱۲  
 بسبب لیس ۱۲

ان لا تكفرت تدخل لنار الثالث الامر وهو صيغة يطلب

بها الفعل من الفاعل المخاطب بان تخن ومن المضارع  
 بقدر اشرافه و نفي لیس ۱۲  
 بقدر اشرافه و نفي لیس ۱۲  
 بقدر اشرافه و نفي لیس ۱۲  
 بقدر اشرافه و نفي لیس ۱۲

حرف المضارعة ثم تنظر فان كان ما بعد حرف المضارعة

ساكنًا زدت همزة الوصل مضمومًا ان انضموا ثالثه نحو

انصر و مكسورة ان انفتح او انكسر كما علم و اضرب و استخرج

وان كان متحركًا فلا حاجة الى الهمزة فتعود وحاسب

سے لیسکن آخره داخل باقیہ امر ۱۲

وذلك انك انما تراه سبب تصعد و ناسد  
 پس مضارع حیک بعد ایشیا مذکورہ  
 آید و واجب الرفع خواهد بود بنا براینکه حال  
 دانی می شود مثل شعر و در هر فی ختم  
 یلعون لے ذریم فی حالت کو تم علی فیه  
 الصفة یا نعت آید اگر صلاحیت و کیفیت  
 داشته باشد مثل نعب من من لکن  
 و لیا یزنی بر قرأت ربح اے و لیا  
 دار غایب است تقدیر مثل لا تذهب یطلب  
 علیما یجاریع بنا برستیناف است ذنبا  
 بر حالیت و کیفیت زیرا که هر گاه بر لے  
 نمی طلب از ذهاب نفي کرده شده گویا  
 مخاطب بسبب به پرسید پس در جواب  
 او گفته شد قلب علیہ ۱۲ **۸۹** قوله الامر  
 لفظ امر در اصطلاح نحو یاں اطلاق کرده  
 می شود بر مطلق امر حاضر باشد یا غائب  
 معروف باشد یا مجهول لیکن امر حاضر  
 معلوم را امر بعید گویند بانی را امر بکرم  
 که لام باشد و از لفظ امر حاضر معلوم متبادر  
 میشود و این تریف امر حاضر معروف  
 راست ۱۲ ترجمه شرطیہ **۸۹** قوله بان  
 تکتفون آه ازین قول **۸۹** تکتفون  
 در قرأت شاذه و اما تعرب زینا اعتراض  
 شد زیرا که در اینجا حرف مضارع محذوف  
 نشد و اسلے افعال مثل صدمه و در وید  
 و نزال و غیره از قسم کفعل باشد و خارج  
 هستند حاجت با خراج اینها نیست و در  
 اخراج خارج لازم آید ۱۲ **۸۹** قوله  
 زوت همزة الوصل لے و دا دل امر بعد  
 محذوف حرف مضارع تا ابتدا با ساکن لازم

نیاید و تیسیم همزه بر اسے ابتدا بنا سبب است ایس که همزه خاص با بنیائے مخرج است ۱۲ و باید **۸۹** قوله مضموم برائے اتباع و موافقت و نیز التباس مضارع حکم بر تقدیر همزه و خروج از کسره بسبب مضموم بر تقدیر کسره همزه لازم نیاید ۱۲ و باید **۸۹** قوله مکسورة زیرا که کسره در همزه وصل اصل است و نیز التباس لازم نیاید بیکم مجهول مضارع مفتوح العین بر تقدیر همزه همزه و با معنی معروف اگر هم تقدیر همزه در حالت وقت و با م اگر هم در مضارع مکسورة العین بر تقدیر همزه و با معنی مجهول اگر هم در حالت وقت بر تقدیر همزه همزه ۱۲ و باید **۸۹** چه که عدم کفر سبب نول ناز نیست بلکه کفر سبب دست ۱۲ طبع از دوشی خارج شده ۱۲









له قول یعنی عرضتاه عرب معرفت و باور ک نفس غی خاص کرده اند نیز حکم چرتے برو ہمیں جست مغفول واحد را نصب میدود علم را در علم بنفس  
چرتے و بدون آن چرتے یعنی با حکم چرتے دیگر برود استعمال نموده اند مانند مغفول واحد و دو مغفول را نصب می در ۲۴ سله قول یعنی ابهرت یعنی  
ابهرت اگر چه یعنی استعمال بمرکز افعال جوارح است مستقل می شود مگر از طاعت بالعم  
و اساسه معانی مزبور معانی دیگر هم است چون آن معانی از معانی علم من تزیب ۹۴  
نیز در مثل صحبت یعنی هر ت ذاسب و طلت

یعنی هر ت فاخال در وقت یعنی طلت  
لذا صنعت از آن تعرض نمود ۲۲ بعد از  
سله قول افعال ناقصه و چه تمید این  
افعال بناقصه ایکنه اینها نسبت و دیگر  
افعال ناقص هستند زیرا که بر زمانه و بر  
حدوث و طالت نمی نمایند یا بر فرغ تمام  
نمی شوند و در اوقات قائده تا تمام اصلاح  
بمنسوب میدارند یا نسبت افعال که  
قطر بر فرغ تمام نمی شوند شایانها ناقص  
ست یعنی اینها محدودی چند هستند  
بجلاف افعال تامه که در شمار نمایند  
و از مزاج و تابعین او حرفت اینها می  
ست چرا که بدین معنی که در خبر او باشد  
و طالت می نمایند یعنی برکت تقریر خبر  
و بر صفت می آید ۱۲ و در ای کله در خبر  
مصدر او از این قید از سایر افعال احراز  
مایل شده زیرا که بر آن ثابت گردانیدن  
مرغافل صنعت مصدری آید چنانکه فریب  
بر تقریر عامل بر ضرب و فتح بر تقریر عامل  
بفتح و طالت می نماید ۱۲ در ای هه قول  
کان و صداره پیوسته سوا - لکان و صدار  
و ادام و پس که گوید و جمله که چرتے که  
مثل این چهار باشد و دیگر از خبر استغنا  
نماید باشد ظاهر همین است از خبر صورت  
و مرادفات صدارش آن در جمع و حال و  
مان و جاردارند استعمال در تحول و مرادفات  
مانی حقیقتاً استغنا خبر جزوه و اما مان  
و ادام از دام بریم نیز از افعال ناقصه  
۳۳ بعد از حکم سله قول که سنا ۱۱ معانی  
این افعال چنانکه یعنی ثبوت در کان

**وَعَلِمْتُ بِمَعْنَى عَرَفْتُ وَرَأَيْتُ بِمَعْنَى ابْصَرْتُ وَوَجَدْتُ**  
 و منور تانے نظر افاتری  
**بِمَعْنَى اصْبَحْتُ الصَّلَاةَ فَتَنْصِبُ مَفْعُولًا وَاحِدًا فَقَطْ فَلَا**  
 لاسنوا آخره  
**تَكُونُ حِينَئِذٍ مِنْ اَفْعَالِ الْقُلُوبِ فَصَلِّ الْاَفْعَالِ لَنَا**  
 ای همین انا نصبت با مفعول واحد  
**هِيَ اَفْعَالٌ وَضَعْتُ لِتَقْرِيرِ الْفَاعِلِ عَلَى صِفَتِهِ غَيْرِ صِفَتِهِ**  
 ای غیبت  
**مَصْدَرُهَا وَهِيَ كَانُ مَصَارُوفٍ وَظَلَّ بِبَاتٍ اِلَى اٰخِرِهَا**  
 ای آخر تک افعال  
**تَدْخُلُ عَلَى الْجُمْلَةِ اِسْمِيَّةً لِاَنَّهَا نَسْبَةٌ لِحَاكِمٍ مَعْنَاهَا**  
 و نا تامل بیها  
**فَتَرْفَعُ الْاَوَّلَ وَتَنْصِبُ الْثَانِيَّ فَقَوْلُ كَانُ زَيْدٌ قَائِمًا**  
 و نا تامل بیها  
**وَكَانَ عَلَى ثَلَاثَةِ اَقْسَامٍ نَاقِصَةً وَهِيَ تَدْخُلُ عَلَى ثَبُوتِهَا**  
 کز  
**لِفَاعِلِهَا فِي الْمَاضِي مَا دَامَ نَحْوُ كَانَ لِلَّهِ عَلِيمًا حَكِيمًا**  
 بسبب تقریر  
**وَمِنْقَطَعًا نَحْوُ كَانَ زَيْدٌ شَابًا وَتَامَةً بِمَعْنَى ثَبَتَ وَحَصَلَ**  
 بر فرغ ۲۵ معنی ثبوت  
**نَحْوُ كَانَ الْقِتَالِ اَوْ حَصَلَ الْقِتَالُ وَرَأَيْتُ اِلَى اِتِّغَابِ**  
 کن نیکون روگان تو

و استعمال در صدار و مرادفات او و ادام در ازال و ما تفک و ما فنی و ما برح و توقیت در ادام و فنی و پس پس معنی کان زید تا نماز بر ایستاده است  
در زمان گزشت و معنی صدار زید غیاز زید از فرسوسه او اگر چه استعمال نموده و بر همین قیاس است باقی افعال ۱۲ قایده که قول زید آمده و لفظ معنی  
برود و گام در لفظ قطع مثل زید کان تا کم کان و پس مثال و طالت می کند پس که قیام زید در زمان مان ماضی بوده و تا مدینه آمده اگر چه ناقص نیست  
لیکن بر آن استغناست یعنی استغناست مذکور شده این زیادت خاص است بلکه کان - منقعات او بخلاف هر دو قسم اول که در تمامی منقعات اینها







هر گاه صرف تصرفی در ایزدین باشد ما بهت قریب نیست اما در شراعیات یا تا آنکه اولاد و مستحقان ازین قول بگردد و نسبت نماید مانند آنکه  
انبار از قریب است بدانکه انشای قریب حاصل بشود و در جهان با شرفان المومن کما یخس نیز از ایزدین که مثل است که کفالتی انشای ۵۰ و در بیان  
و هر دو متصرف نیستند یعنی همانند امری و شریک  
کس قول است و امر است یعنی شریک  
و جمعا و جلا نیک که بعد است بنا بر غیرت کلام زود و زود انشای حاصل است و جلا بید  
۹۶

و کرب و آخذ و استعالمها مثل کاد و فو طفق زید یکتب  
یعنی کرب و آخذ و استعالمها مثل کاد و فو طفق زید یکتب  
یعنی کرب و آخذ و استعالمها مثل کاد و فو طفق زید یکتب

و اوشك و استعالمها مثل عس و کاد فصل فاعل التجب  
یعنی اوشك و استعالمها مثل عس و کاد فصل فاعل التجب  
یعنی اوشك و استعالمها مثل عس و کاد فصل فاعل التجب

یا و صیغ انشاء التجب و لصیغتان ما فاعله نحو  
یعنی یا و صیغ انشاء التجب و لصیغتان ما فاعله نحو  
یعنی یا و صیغ انشاء التجب و لصیغتان ما فاعله نحو

ما احسن زيدا ای شیء احسن زيدا و فی احسن ضمیر  
یعنی ما احسن زيدا ای شیء احسن زيدا و فی احسن ضمیر  
یعنی ما احسن زيدا ای شیء احسن زيدا و فی احسن ضمیر

وهو فاعله و افعال به نحو احسن زید و لا یتمیان الا  
یعنی وهو فاعله و افعال به نحو احسن زید و لا یتمیان الا  
یعنی وهو فاعله و افعال به نحو احسن زید و لا یتمیان الا

ما یسینی منه افعال التفضیل و یتوصل فی الممتنع بمنزل  
یعنی ما یسینی منه افعال التفضیل و یتوصل فی الممتنع بمنزل  
یعنی ما یسینی منه افعال التفضیل و یتوصل فی الممتنع بمنزل

ما أشد استخراجا و الاول و أشد باستخراجه فی الثاني  
یعنی ما أشد استخراجا و الاول و أشد باستخراجه فی الثاني  
یعنی ما أشد استخراجا و الاول و أشد باستخراجه فی الثاني

کما عرفت فی اسم التفضیل و لا یجوز التصرف فیها  
یعنی کما عرفت فی اسم التفضیل و لا یجوز التصرف فیها  
یعنی کما عرفت فی اسم التفضیل و لا یجوز التصرف فیها

یتقنم و لا تاخیر و الفصل الممازنی اجاز الفصل بالظ  
یعنی یتقنم و لا تاخیر و الفصل الممازنی اجاز الفصل بالظ  
یعنی یتقنم و لا تاخیر و الفصل الممازنی اجاز الفصل بالظ

یعنی اولاد و مستحقان ازین قول بگردد و نسبت نماید مانند آنکه  
انبار از قریب است بدانکه انشای قریب حاصل بشود و در جهان با شرفان المومن کما یخس نیز از ایزدین که مثل است که کفالتی انشای ۵۰ و در بیان  
و هر دو متصرف نیستند یعنی همانند امری و شریک  
کس قول است و امر است یعنی شریک  
و جمعا و جلا نیک که بعد است بنا بر غیرت کلام زود و زود انشای حاصل است و جلا بید  
۹۶

یعنی کرب و آخذ و استعالمها مثل کاد و فو طفق زید یکتب  
یعنی اوشك و استعالمها مثل عس و کاد فصل فاعل التجب  
یعنی یا و صیغ انشاء التجب و لصیغتان ما فاعله نحو  
یعنی ما احسن زيدا ای شیء احسن زيدا و فی احسن ضمیر  
یعنی وهو فاعله و افعال به نحو احسن زید و لا یتمیان الا  
یعنی ما یسینی منه افعال التفضیل و یتوصل فی الممتنع بمنزل  
یعنی ما أشد استخراجا و الاول و أشد باستخراجه فی الثاني  
یعنی کما عرفت فی اسم التفضیل و لا یجوز التصرف فیها  
یعنی یتقنم و لا تاخیر و الفصل الممازنی اجاز الفصل بالظ

یعنی کرب و آخذ و استعالمها مثل کاد و فو طفق زید یکتب  
یعنی اوشك و استعالمها مثل عس و کاد فصل فاعل التجب  
یعنی یا و صیغ انشاء التجب و لصیغتان ما فاعله نحو  
یعنی ما احسن زيدا ای شیء احسن زيدا و فی احسن ضمیر  
یعنی وهو فاعله و افعال به نحو احسن زید و لا یتمیان الا  
یعنی ما یسینی منه افعال التفضیل و یتوصل فی الممتنع بمنزل  
یعنی ما أشد استخراجا و الاول و أشد باستخراجه فی الثاني  
یعنی کما عرفت فی اسم التفضیل و لا یجوز التصرف فیها  
یعنی یتقنم و لا تاخیر و الفصل الممازنی اجاز الفصل بالظ

یعنی کرب و آخذ و استعالمها مثل کاد و فو طفق زید یکتب  
یعنی اوشك و استعالمها مثل عس و کاد فصل فاعل التجب  
یعنی یا و صیغ انشاء التجب و لصیغتان ما فاعله نحو  
یعنی ما احسن زيدا ای شیء احسن زيدا و فی احسن ضمیر  
یعنی وهو فاعله و افعال به نحو احسن زید و لا یتمیان الا  
یعنی ما یسینی منه افعال التفضیل و یتوصل فی الممتنع بمنزل  
یعنی ما أشد استخراجا و الاول و أشد باستخراجه فی الثاني  
یعنی کما عرفت فی اسم التفضیل و لا یجوز التصرف فیها  
یعنی یتقنم و لا تاخیر و الفصل الممازنی اجاز الفصل بالظ

او حاصلی از اعراب ندارد و فوج با حقه  
است تقدیرش انذی الامن زید شقی  
مفهوم بیدر به قول اول بزم و در مقابل  
بزم تا کرده و ماژر داشت و آقا سر او  
بزم و توتی و متول است که استغایب است  
و البعد و فرموده توتی گفت که حسب سنی  
هیس قول است زیرا که شکم که با از سب  
من زید یا بل است و غلب استقام  
شده و از استقام سنی تجید شگاه می شود  
شکل او رنگ ایام الدین ۵۰  
قول او اصل بی - به فاعل است نزد سید  
و حذف او در اصل استیم و البعد سنانی  
فاعله است و نیست زیرا که چون فاعل  
لیس فقط پوشیده بر ما حذف فاعل مقام  
او کرده و در اصل سنی ماضی است پس این  
بسن صارت از من باشد چون ما در تقسیم  
است و تقسیم این قریب است نسبت دارد  
لذا انشای ماضی یا ماضی است و چون  
در این ماضی است در مثل این یک  
ضمیر باشد و مانند نیز فاعلش فعل است  
و امر حقیقت خود را می است و یعنی ماضی  
نیت است یا که سید بگفت و باران تقدیر  
باشد یا زاننده در فعل است چنانکه در آیه کریمه  
و لا تقربوا بانه قول است که در ضمیر واحد  
نزد که مثل هر باره نیست فاعل این هر  
دو بیان است که نسبت قریب است قبل ازین  
براسته قریب نبود ۵۰ شق اول و اما سنی نزد  
آه این از کمالی کرده و سنی قریب بودن  
باشد که گاه است و در مثل حسب زیادت  
و نقصان نیز در واجب است و سنی است  
براسته قریب است از مثل است و قریب است زیرا که در اصل شریک است و اختصاص باین باب ندارد بلکه  
تفضیل را هم شریک است که در صفت او این است که در هر دو پیش فعل فعل وقت بناست قریب یا جانب باب بیان است واجب است که در اصل با صفت  
و سنی بر است و نا شگاه است که بناست فعل قریب به ضم من می باشد خواه فعل باعتبار اصل وضع بود مثل کرده خواه پیش مثل ضرب بنام است عمل  
است از ضرب بیخ را واجب است شریک است که فاعل قریب و همت کند بر یک سبب در مثل حریت و حریت شد زیرا که اصل هر دو است بر این است

بر واسطه مخوف غلام صاحب فرس او بر سائط مخوف و در فرس غلام الریل ۱۳ در ایام ۱۳۵۰ قمری قاطبه معتمرا برائے اعتقاد زید را که نم در جلازم الریل حضرت  
یا اضنا دست بر شرف تفسیر در سبب مبالغه در حد باشد ۱۳۵۰ قمری در جلازم و هماسه این تمیز را با وجود نظارنا مامل هم آورده در سبب مبالغه تمیز نکر  
برائے تاکید باشد نه برائے رخ ایام چنانکه در قول شاعر شعر تری و ذمیل زاد ایلیک  
آنچه برود این مبالغه و نارسایی با آن اجازت داده اند و این مبالغه او را اختیار کرده و لیکن  
سبب و او را شمی نماید ۱۳۵۰ قمری او با

نحو ما احسن الیوم زیداً فصل افعال المدح والذم  
 با وضح الإنشاء مدحاً او ذمّاً فالمدح فله فعلان نعو  
 فاعله اسم معرف باللام نحو نعم الرجل زیداً و مضاف  
 الی المعلوم باللام نحو نعم غلام الرجل زیداً وقد يكون فاعله  
 مضمراً و یجب تمیزه بنكرة منصوبه نحو نعم رجلاً زیداً  
 او بما نحو قوله تعالى فوجناهی ای نعم شیئاً هی زیداً و یستی  
 المخصوص بالمدح و جذاً نحو جذاً زیداً حب فعل المدح  
 و فاعله ذا المخصوص بالمدح زیداً و یجوز ان یقع قبل  
 المخصوص او بعداً کما تمیزه نحو جذاً رجلاً زیداً و جذاً زیداً رجلاً

یعنی واجب است تمیز فاعل معترف بلفظ ما  
 یعنی شے که منصوب فعل بتی تمیز نیست  
 مثل فنتارهی و آوعلی و قرآنکذا و ما و غیره  
 است یعنی الذی فاعل نم وصله تمام  
 و کمال محذوف است چرا ذمی مخصوص  
 بالمدح است تقدیرش نم الذی افضل  
 ہی است از صدقات و سیبویه و کسانیکه  
 که در زمانه است یعنی اشئی پس معنی فنتا  
 ہی نم اشئی ہی پس ما فاعل است یعنی  
 ذی الام و ذی مخصوص بالمدح ۱۳ شرح  
 جامی ۱۳۵۰ قمری و ذی مخصوص بالمدح گفته  
 مخصوص با جمل معلوم باشد صفت کنند  
 جواز اشرف غنا و غیره الماه دون لغت  
 و اما وجدناه صابراً نعم العبدین چه ۱۳۵۰ قمری  
 بی ۱۳۵۰ قمری فاعله ذم برائے فرس ایام  
 از معنی اشارت مجرور کرده پس جذاً شد  
 یعنی حب اشئی و ترمود برود این مبالغه  
 ترکیب حب با ذم اخلاصت حب را زائل کرد  
 زیرا که اسم قوی است پس جذاً است  
 و مخصوص بر او است الحمیوب زیداً یعنی گفتند  
 که ترکیب است با ذم را زائل کرده و بر کمال  
 مقدم است پس فاعله برائے است فاعل  
 مثل بعض حروف مثل گردید پس جذاً  
 است و مخصوص فاعل است و هرگاه لای  
 جذاً آورید پس معنی برانی پس کرده  
 داد لی ایلیک در اعراب مخصوص جذاً شد  
 که در مثل اعراب مخصوص نم است یعنی با جذاً  
 است یا غیر است مرا بتدا ما که ظاهر می شود  
 و بعضی گفتند که مخصوص بعد جذاً مطلق  
 برائے ذم است و اگر مخصوص نم و پس

له قولاً و صح آه از قول او مثل کرم زید و شرف عمر و قبح کرد مجوز فاعله مدح و ذم است  
 زیرا که اینها برائے مدح و ذم موزع نیستند ۱۳۵۰ قمری و لای معین لخصوصیه فیها فانک اذ قلت نعم الرجل  
 زیداً قلت مدح مطلقاً غیر معین مطلقاً بمدح و کذا شمس ۱۳۵۰ قمری و معرف باللام از نام م  
 ذمی مراد است زیرا که همودا غیر معین باشد ابتدا پس از آن بزرگ مخصوص معین کرده و کلام بر اجمال  
 و تفصیل شامل می شود که وقت اد و پیش از آنکه تر باشد ۱۳۵۰ قمری و لای معنی الی الموصوف باللام  
 ۱۳۵۰ قمری و لای معنی الی الموصوف باللام

همین او ماکره شود و مزاد است که دخول از خارج میکند و می گویند که ذم است چنانکه در ما ذم است و مخصوص فاعل ۱۳۵۰ قمری  
 ان یقع آه در جواز تقدم تمیز بر نیاید و نم و پس از مخصوص ایلیک در اینجا تمیز از اسم ظاهر که ذم باشد آمده است از اسم بحرف نم و پس که در اینجا تمیز از مسکن  
 می آید و تمیز از ضمیر واجب باشد از ذم با تمیز برائے اظهار فضل ظاهر بر ضمیر و بعضی گفتند که اگر تمیز در نم و پس نبودی در بعضی مواضع مخصوص فاعل نیست  
 گردید می مثل نم السلطان کلاص جذاً که غلیظت ذم او را ظاهر است و مبالغه در اینجا محذوف می شود چنانکه در نم و گاه معجب از ذم است و می آید در ۱۳





لے تو رطلانہ پر دستہ بقول اشاعر الذی تعدا الصفت فی الکتابہ اجمیر علی ادوار طارذہ لمانان قول الجور و خازنہ المصنف حکم علیہ بلفظہ و قال  
 قول آہ ۳۳ سکھ قول فلا و اشتر لفظا لانا مدست چنانکہ در لاسم و اناس لغتہ مست در اناس یعنی مردم و شیء یعنی همان با کامل یعنی مست ہما سلفا مت  
 مخدوف یا بدل مست از دہر حال معنی آں ہو گند  
 چنانکہ مردم بر زمین باقی وجود خود چاہا مذہب جان با جان نیز صرف مطلقہ تا اسیر کہ تو  
 ہستی و پنداری کہ ہمیں منوال عام خرم خوش خیال خوام بود ۳۳ سکھ قول یعنی لانی  
 لے پسرانی زیاد کہ بر جوانی خود منور و مکیب

آہ صابلا اسیر کہ انہ حال معنی مستور  
 باشد آن موضع فی است و چیز کہ در  
 معنی استقامت آن مقام علی است  
 ہر چہ کہ در معنی ہر وہ باشد آن بجائے  
 ہر دست مثل طلست علی الارض و فی  
 الارض و فی یعنی بیخ آید مثل باغیانی نام  
 لے بیخ ہم در لے طویل نیز مثل کشتہ  
 فی تا آخر زمین چنانکہ طویل لے لانا خرم  
 آید لے مقابلہ مثل انما تشرق الشمس فی الارض  
 فی الارض و فی یعنی لانی مثل قرۃ فی  
 آید نیز فی انوار ہم لے الی انوار ہم  
 زیادہ سکھ قول البیاد آہ صابلا کہ بجز  
 یک حرفی باشد با ہم خود تغییر یا بجز  
 با و تا دکاف و لام و داد و اگر بجز  
 باشد با میان خود نہ کوری کرد چل من  
 و فی دانی دا زینجا و ہر قول کلمات ظاہر  
 شد کہ در ہر بیت ناقابل است گویند  
 نہت دہل حرف استقامت نہت و لام ۱۲  
 سکھ قول لاصاق لے بے اذات  
 چسبیدن چسبے بجز خود پاک بود  
 تم بود معنی مثل مسکت بزیادہ چسب  
 گیری جسم اداد و مجازی مثل دست بزیادہ  
 سکھ قول الاستغاثہ فی اناس الاستغاثہ  
 یاری اگر خواستن لے یاری اگر خواستن  
 فاعل از مجرور یا در صدد فعل یا اسیر یا کلمہ  
 داخل می شود ہمیں ہست بے اذ نام  
 اوست و بے اذات و اذات و فعل و بجز  
 فعل نیز نام دارد و لے بے استقامت  
 ماد معنی بے سببیت حاصل می سازند  
 آہ را بجز سبب دیگر مانند ہر خواستہ

وَحْتَهُ وَهِيَ مِثْلُ الِى نَحْنُ مِثْلُ الْبَارِحِ حَتَّى الصَّبَاحِ وَ  
 بِمَعْنَى مَعْ كَثِيرٍ اِنْ حَقِيقَةً الْحَاجَّ حَتَّى الشَّائَةِ وَ اَلْتَدْخُلُ اِلَى  
 الظَّاهِرِ فَلَا يِقَالُ حَتَّى اَخْلَافَ الْمَبْدُ و قول الشاعر  
 شاعر است این کہ سوزان کز آید لے بے اذ نام

قَالَ اللهُ لِيَبْقَى اُنَاسٌ اَفْتَى حَتَّى اَيُّ اَبْنِ اَبِي زَيْدٍ

شَاذُوْنِي وَهِيَ لِلظَّرْفِيَةِ فَخَزِيْدٌ فِي الدَّارِ وَالْمَاءِ فِي الْكُوْزِ وَ  
 بِمَعْنَى عَلَيَّ قَلِيْلًا اِنْ حَقِيقَةً تَعَا وَاَصْلُ بَيْتِكُمْ فِي جُلْدٍ مِنَ النَّخْلِ  
 و الباء و هلا لصاق فخرت بزيدي التصق ضرور بموضع

وَالْبَاءُ وَ هَلَا لَصَاقٌ فَخَرَّتْ بَزَيْدٍ اِلَى التَّصَقِّ مَرُّوْرٌ بِمَوْضِعٍ  
 يَقْرُبُ مِنْ زَيْدٍ وَاَلَا اسْتَعَانَ فَنَحْنُ كَتَبْتُ بِالْقَلَمِ وَقَدْ يَكُوْنُ  
 لِلتَّعْلِيْلِ كَقَوْلِ تَعَالَى اَلَا كُمْ ظَلَمْتُمْ اَنْفُسَكُمْ بِاِتِّخَاذِكُمْ الْعَجَلِ  
 و اللام و حتا كخر بزيدي بعشيرة و للمقابله كبعث هذا بذاك و  
 للتعدية كذ هبت بزيدي وللظرفية كجلست بالسجد

يَقْرُبُ مِنْ زَيْدٍ وَاَلَا اسْتَعَانَ فَنَحْنُ كَتَبْتُ بِالْقَلَمِ وَقَدْ يَكُوْنُ

لِلتَّعْلِيْلِ كَقَوْلِ تَعَالَى اَلَا كُمْ ظَلَمْتُمْ اَنْفُسَكُمْ بِاِتِّخَاذِكُمْ الْعَجَلِ

وَالْبَاءُ وَ هَلَا لَصَاقٌ فَخَرَّتْ بَزَيْدٍ اِلَى التَّصَقِّ مَرُّوْرٌ بِمَوْضِعٍ

يَقْرُبُ مِنْ زَيْدٍ وَاَلَا اسْتَعَانَ فَنَحْنُ كَتَبْتُ بِالْقَلَمِ وَقَدْ يَكُوْنُ

لِلتَّعْلِيْلِ كَقَوْلِ تَعَالَى اَلَا كُمْ ظَلَمْتُمْ اَنْفُسَكُمْ بِاِتِّخَاذِكُمْ الْعَجَلِ

وَالْبَاءُ وَ هَلَا لَصَاقٌ فَخَرَّتْ بَزَيْدٍ اِلَى التَّصَقِّ مَرُّوْرٌ بِمَوْضِعٍ

يَقْرُبُ مِنْ زَيْدٍ وَاَلَا اسْتَعَانَ فَنَحْنُ كَتَبْتُ بِالْقَلَمِ وَقَدْ يَكُوْنُ



لے تو وہ شعر ہم یعنی از میر سین تقدس کی کتہہ تابانہ اور جرح ناپاک جو ہر روز ہوتی ہوا کہ نہ جان فریاد انا سفود نہ کر یا شکر گوہر تیرا خوش و خوشی و محبت آیت مایاں  
 مذہب بصرہ است ۱۰۰ لے تو لہذا کو نہیں آہ و بنائے خلاف بریں کہ اس ذہنی سمود صحت نہ برائے نہ کہ رسالین یا صاحب القیاس واجب باشد نہ کہ کوئی غیر ہائے  
 حکم رسالین ۱۰۱ لے تو لہذا کہ تو لہذا کہ لے باز ۱۰۲ داؤدہ ازل دایں اصول نوشتہ شود بظلمات اقسام دیگر بچین مابین شئی یا نا اذنی ل  
 حق نیز لایق می شود ۱۰۳ لے تو رسالین ماضی ۱۰۴ داؤد ازل تا بی رہا بودہ الذین کفرنا وکانا مسلمین نوحا کما صلیٰ مصدق علیہ و علیٰ آلہ و صحبہ کفکفہ نو  
 اذن منزلہ المرجوہ التمسک بیکون بود یعنی وہ

۱۰۱ داؤد ۱۰۲ لے تو لہذا خانیہ و گاہے مثل یاد نہ کر  
 ہم می شود مثل رب ازل کہ من لقیۃ ۱۰۳  
 ۱۰۴ تو لہذا لے سفینا غالباً ہذا ما غالباً  
 دنی الغالب ۱۰۵ لے تو لہذا وہ رب یعنی  
 داؤد یکہ پس ادب اگر مقدر باشد ہاں  
 داؤد برائے فرخے از رب پر فریادید عمل  
 بر لے رب شعر باشد برائے داؤد و جس  
 صحیح است داؤد و کہ بر لے حلف باشد  
 و ترو کوفہ دید و جز نفس داؤد باشند رب  
 شعر و دین بچہ امیں داؤد بر لے حلف کجا  
 بود و افتتاح و ابتدائے قصا بود نہ کہ  
 محبت ایشان است و تعبیر جواب داؤد نہ  
 کہ چنانست کہ بکلمہ بایں داؤد اول قصائد  
 بر چہ حلف کرده باشد کہ نفس دوست  
 و نیاہن داؤد حافظ بریں داؤد حافظ بودن  
 ایں داؤد و ارض می سازد چہ اگر  
 حافظ نہ ہوں داؤد حلف بکجا ساز حرف  
 حلف چنان کہ بر داؤد قسم می آید  
 برہم می آئے مثل دانستہ و دانستہ  
 دانستہ رب بند خادین کہ ترست ۱۰۲  
 لے تو لہذا وہ رب و نہ گفتہ داؤد  
 فی حکم تائق لے کا دستہ ہم نہ شود  
 کہ در کلام لہذا مثل لہذا لہذا لہذا  
 سرحدت بیعت اے اضل ماضی و حذفت  
 غالباً ۱۰۶ لے تو لہذا کہ قول اشعار  
 رب پس داؤد مقدر و جار مجرور و متعلق  
 و طبیعت ہائے بیت سابقین تیار و احدہ  
 یعنی یعنی چہ بچہ کتہت ناہ یا کتہت  
 بیعت ناہ یا ہائے ناہ از بچگان

کلامہ و لا تدخل الاعلیٰ نکرۃ موصوفہ نحرۃ رجل کریم لقیۃ  
 او مضمون مفرد مذکر بابت مذکر نکرۃ منصوب نحرۃ رجل  
 و ربہ رجلین و ربۃ رجال و ربہ امراة کذلک و عندہ کوفیر  
 یجب المطابقہ نحرۃ رجالین و رقوم رجال و ربا امراة و  
 قد تلحقہا ما الکافی فقد خل علی الجلیین نحرۃ ما زید و ربما  
 زید قائم و اولدہا من فعل ماضی ان ربۃ للتقلیل المحقق  
 و هو لا یتحقق الیہ و یحذف و ذلک الفعل غالباً کقولک رب  
 رجل کریم فی جواب من قال هل لقیۃ من اکرمک ای رب  
 رجل کریم لقیۃ فا کریم صفتہ الرجل لقیۃ فعلہا و هو  
 محذوف و و اورب وھی الواو التي تبدل ہا فی اول الکلام کقول  
 الشاعر شعر و بلد لیس بہا ایس و الیعا نیر و الیعا نیر  
 کریمتہ یا بچہ کا دوش یا ہواں پیش رو گدہ میس و احدہ میس شتران سفیدہ نو شتران سفیدہ میس ماہرین عارث جلاہت خودی گوید کہ اکثر اوضاع  
 لے کہ وہ کہ دریاں بجز نیانیر و میس ایسے دیگر جو ۱۰۰ صت اسے مثل رب جلین و یہ ربلا خواہی کتہت ربہ امانتین ہر ہر ہا ۱۰۲ و ایہ لے  
 لمانقرہ من ان مجسور و ربلا بدین صفتہ ۱۰۳

کریمتہ یا بچہ کا دوش یا ہواں پیش رو گدہ میس و احدہ میس شتران سفیدہ نو شتران سفیدہ میس ماہرین عارث جلاہت خودی گوید کہ اکثر اوضاع  
 لے کہ وہ کہ دریاں بجز نیانیر و میس ایسے دیگر جو ۱۰۰ صت اسے مثل رب جلین و یہ ربلا خواہی کتہت ربہ امانتین ہر ہر ہا ۱۰۲ و ایہ لے  
 لمانقرہ من ان مجسور و ربلا بدین صفتہ ۱۰۳







لے تو لفظ نماز میرا کہ اسے کافیاں شان ملاز مشابہت نقل کہ خواستند وہ اسم باشد بیرون سافت و نیز بہت ضعف عمل از فاعل بودن با عامل  
 در ہر دو اسم نحو اینند شد ۱۳ سے ولا کو کہ او قرار نامک انذالت ان زینا  
 التکرید والمبالغہ ۱۴ دایہ شرح ہدایہ لغت سے ولا فی حکم المفردیث لا یثبت علی اسناد ۱۰۶ نام صحیح الکسرت علیہ طریقہ جمل الجملۃ الی

اِنَّ وَاَنْ وَاَنَّ وَاَنَّ وَلٰكِنَّ وَلٰعَلَّ هٰذِهِ الْكُرُوْبُ تَدْخُلُ  
 عَلِ الْجُمْلَةِ الْاِسْمِيَّةِ تَنْصِبُ الْاِسْمَ وَتَرْفَعُ الْخَبْرَ كَمَا عَرَفْتُمْ فَوَ  
 اِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ وَقَدْ بَلَغَهَا مَا الْكَافُ فَتَكْفُرُ بِهَا عَنِ الْعَمَلِ وَجِيئَتْ  
 تَدْخُلُ عَلٰى الْاَفْعَالِ تَقُوْلُ اِنَّمَا قَامَ زَيْدٌ وَاَعْلَمُ اَنَّ اِنَّ  
 الْمَكْسُوْرَةَ الْهَمْزَةَ لَا تُغَيِّرُ مَعْنَى الْجُمْلَةِ بَلْ تُوَكِّدُهَا وَاِنَّ الْمَفْعُوْلَ  
 الْهَمْزَةَ مَعَ مَا بَعْدَ هَا مِنْ الْاِسْمِ وَالْخَبْرَ فِي حُكْمِ الْمَفْرُوْدِ وَلِذٰلِكَ  
 يَجِبُ الْكَسْرُ اِذَا كَانَ فِي اِبْتَدَاءِ الْكَلِمَةِ خَوَانٌ زَيْدًا قَائِمٌ وَبَعْدَ  
 الْقَوْلِ كَقَوْلِكَ تَقُوْلُ اِنَّهَا بَقِيْرَةٌ وَبَعْدَ الْمَوْصُوْلِ كَمَا رَأَيْتَ  
 الَّذِي اِنَّ فِي الْمَسَاجِدِ وَاِذَا كَانَ فِي خَبَرِهَا اَلْاِسْمُ خَوَانٌ زَيْدًا  
 قَائِمٌ وَيَجِبُ الْفَتْحُ حَيْثُ يَقَعُ فَاِذَا خَوْبَلْغَيْتَ اَنَّ زَيْدًا قَائِمٌ  
 وَحَيْثُ يَقَعُ مَفْعُوْلًا خَوْبَلْغَيْتَ اَنَّكَ قَائِمٌ وَحَيْثُ يَقَعُ

بجہ ہائی حکم المفرد ان کجمل مصدر را بجز  
 معنای فالے الام ۱۳ دایہ ۱۳ سے ولا فی  
 ابتدا در انکلام عام است  
 از پس کہ اول کلام مشکل باشد  
 مثل مثال مذکور در متن یا در وسط کلام  
 مشکل آید لیکن یا در ابتدا سے کلام دیگر ناید  
 مثل اکرم زیدانہ فاعل کلام متانت  
 ست کہ تعلیل یا مقدمہ واقع ست مثل  
 شہ تو لا بعد القول یعنی تو لیکہ حکایت  
 جیکہ پس اود واقع است یا مقصود باشد  
 داس قول یعنی سخن و تقوہ نباشد مثل  
 القول ان زیدما قائم اسے اظن بر لغت  
 سلیم مثل قلت ان زیدما فاعل  
 معنیست اسے تقوہست ۱۴ سے تو لا  
 و بعد الموصول یعنی بعد موصول و راول  
 صلہ پس ایسا و نحو اہم شدہ مثل جمال الذین  
 عندی انہ فاعل یا پس کہ بعد موصول ان  
 مغتصبہ است زیرا کہ و راول صلہ نیست  
 بلکت اسم و خبر متبداست و در جواب قسم  
 نیز کسور آید مثل دانستن ان زیدما قائم و بعد  
 نما نیز مثل یا بنی ان اشتراطی کم لایین  
 و چون اس قسم در ابتدا داخل ست  
 لہذا مصنف ذکر ننمود و بعد سے کہ  
 برائے ابتدا باشد مثل من فلان  
 حق انم لا یرونہ و بعد واد حال مثل  
 کما اخریک ربک من بینک باحن و  
 ان فزیقاسن المؤمنین کما یرونہ پس  
 حرف استساح مثل الا ان اولیاء  
 اشتر لا خوف علیہم ولا ہم یخزنون و بعد  
 حرف تصدیق مثل نعم انہ فاعل و ہجاء

کے کہ گوید از یہ فاعل یا بے انہ عالم در جواب کہے کہ گوید از یہ بجا مل و اگر تامل کردہ شود یعنی ازین صورت تمار و ابتدا فاعل انہ لہذا مصنف  
 ذکر علیہ نہ کردہ ۱۳ سے لان انکہ تنسیخ اسل و عن وجوب و نحو ہائے الام ۱۳ سے ایش ضمیر با سبب عودا ہوسے جملہ یا ہوسے معنی  
 باعتبار مضام ۱۳ سے تو لا تعالی ان اشتر خود دریم دان الخ ۱۳ سے راہ شفق نہ زیرا کہ متولد قول خبر مل نباشد ۱۴ سے زیرا کہ صلہ موصول جملہ باشد نیز  
 سے زیرا کہ نام برائے تکرید معنی جملہ باشد ۱۴

۴ این که مفرد باشد پس در حقیقت اصل باعتبار نوده شده یعنی گفته که این موضع از ماضی کسر است که مضارع الیه جمله باید و آن بدون کسره صورت آن بنده  
 و لیکن چون ان مضارع الیه از او آید سبب عدم وجوب ان کسره و در بیان کسره در تفسیر فتح ذکر شد کسره مثل بعد از آنجا نبرد جانزست ۳۳ بعد از کلمه ۵۵ قول  
 و بعد از آنکه که دخول از بخت بودن او عرف شرط فعل باشد لفظاً یا تقدیراً پس باید و فاعل بود و فاعل مفرد باشد غیر ۱۲ مدایه ۱۵ کله و اول بود  
 ۱۰- خواه اشتباهی باشد غرضه تشخیصیه زیر اگر ۱۰۶ | بعد از او اشتباهی جدا بود و مفرد بودن جدا واجب است و باید اولاً تشخیصیه است اسم غیر  
 اسمول فعل بود که آمدن اولاً تشخیصیه بود

واجب است مثل اولاً فی سادۃ تک زعت  
 له اولاً زعت انی سادۃ تک در وجوب فتح  
 در این ماضی مذکور بخت است این که هر یک  
 از فاعل و مفعول و مبتداء و مضارع الیه و مجرد  
 جز مفرد باشد فاعله یا کسره فتح باشد  
 مذکور باشد غیر است بلکه یا یک غیر مبتدایه  
 شود و نیز ماضی باشد مثل بجهان المغرب  
 ضرب مفرد و بعد ماضی عطف و جاره و بعد  
 مذموم و بعد ماضی و اخوات او و همچنین هر گاه  
 مسطوف بر اسم ان کسره باشد مثل ان  
 کسره ان لا یخرج فیما ولا تفری، و انک  
 و نظیر فیما و انقضی، یا بدل اناسم آید مثل  
 و از دیدم انشراحه العاطفتین انما کلم  
 در ایستح زیاده کله قول بالفتح آه بشرط  
 ان که خبر فعل قبل مسطوف مذکور بود و اگر  
 مسطوف را قبل خبر ذکر کنند و غیر اجتماع  
 او ماضی لازم آید یعنی ان دوم ابتدا مثل  
 ان زیاد عمره ذاهبان یعنی در ذهابان  
 بلحاظ ان ماضی است و بلحاظ عمره  
 ماضی معنوی است که ابتدا باشد اجتماع  
 دو ماضی در یک ماضی باطل است ۱۳  
 ۵۵ قول اول فعل، له عمل اسم ان خبری که  
 اسم منصوب ان مرفوع اجزاء عمل است  
 که در حقیقت مبتدایه است ۵۵ قول اول  
 زیرا که لام مبتدایه بر آن تاکید جمله آورده  
 کسره و اسم و خبر جمله باشد بخلاف معنوی  
 که معنی مفرد باشد ۵۵ قول اولیه ۵۵  
 یعنی خبر او باید تشخیصیه لازم بود و ماضی  
 باشد یا نه در صورت اجمال بر آنه فرق

مُبْتَدَأُ نَحْوِ عِنْدِي أَنْتَ قَائِمٌ وَ حَيْثُ يَقَعُ مَضَافًا إِلَى نَحْوِ  
 عَجَبْتُ مِنْ طَوْلِ أَنْ بَكَرَ أَقَائِمٌ وَ حَيْثُ يَقَعُ مَجْرُورًا نَحْوِ  
 عَجَبْتُ مِنْ أَنْ بَكَرَ أَقَائِمٌ وَ بَعْدَ لَوْ نَحْوِ لَوْ أَنْتَ عِنْدَنَا لَأَكْرَمْتُكَ  
 وَ بَعْدَ لَوْ نَحْوِ لَوْ أَنْتَ حَاضِرٌ لَغَابَ نَزِيدٌ وَ يَجُوزُ الْعَطْفُ عَلَى  
 اسْمِ الْمَكْسُورَةِ بِالْفِعْلِ وَ النَّصْبِ بِاعْتِبَارِ الْمَجْلِ وَ اللَّفْظِ  
 مِثْلُ أَنْ زَيْدًا قَائِمٌ وَعَمْرُوٌّ وَعَمْرُوٌّ أَوْ أَعْلَمُ أَنْ إِنْ كَسْرُ  
 يَجُوزُ دُخُولُ اللَّامِ عَلَى خَبَرِهَا وَقَدْ تَخَفَّفَ فَيَلْزِمُهَا اللَّامُ كَقَوْلِهِ  
 تَعَالَى وَإِنْ كَلَّمْنَا لَيُؤَفِّقُنَّهُمْ وَ حِينَئِذٍ جُوزَ الْغَاوُ وَ هَا كَقَوْلِهِ  
 تَعَالَى وَإِنْ كَلَّمْنَا لَيُؤَفِّقُنَّهُمْ وَ حِينَئِذٍ جُوزَ الْغَاوُ وَ هَا كَقَوْلِهِ  
 عَلَا أَعْمَالُ عَلَى الْمَبْتَدَأِ وَ الْخَبَرِ نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى إِنْ كُنْتَ مِنْ  
 ۵۵ قول مضارع الیه لا عرف و خبره این قول علی الاطلاق دلالت می کند بر اینکه ان هر گاه مضارع الیه ظرف و  
 لازم الاضافه است به باب مجرور واقع شود و نحو او جب که در چنانکه در حقیقت مشهور است زیرا که اصل در مضارع الیه ۴  
 ۵۵ بر آید به مسطوفان کسره لان کتاب را سکه کند بمقتضای آنچه در ایشان را ۵۵

میان ماضی و نایف در مثل ان زیرا که لغز ان زید قائم یعنی از زید قائم در صورت اجمال بر آنه اول باب ۱۳ در شرح هدایه النحوی ۵۵ قول اول کلا الخ  
 شال ان کسره و مخففه بر قرأت این کثیر و مانع و بلکه بر خبر اولام داخل است و تنوین کلا محض مضارع الیه و بر قرأت غیر این ماضی و ماضی و مخففه  
 مرکب باشد از لام و ماضی قسم و ما که زیاده نوده شده است بر آنه فرق میان لام ان و لام لیونیم که باب قسم مخففه است بر آنه تاکید معنی این کلمه  
 که معنی تشخیصیه فی الکتاب و اکثر لیونیم ۱۰۰ آیه ۵۵ آن کسره است زیرا که شایسته لفظیه باصل که بر پیش نهادی مفتوحه الاخر باشد سبب کسره آنجا باشد

از دهن تشبیه لازم می آید و گاهی است  
بعضی وقت مذکور بود مثل شخص غلو انبک  
فی يوم الرضا سألته عن طلائک لم یکن  
دانت حدیثی و سالک بیه س  
قول او سوف مثل شخص و علم فعمل المر  
نیفد و ان سوف یا کل ما قدره س  
قول علی انش یکنه کالموض عازال عشا  
من حذف احدی ذینا س  
آه ترجمه دانت خدا که خواهد بود یعنی  
از شما بیچاران س  
مکعب آه و این مذمبغیل است و مستار  
عصفت و نزد جمهور کل کردن بر نظارش  
حرف بر است و بر است آنکه اصل عدم  
ترکیب است و همین معنی است و در این س  
قول لغت در اشکاف و در تقدم الحکف الکل  
طائفا و تشبیه من اول الامر س  
لکن آه نزد بصره معروف است و کوفه گفتند که  
که از نادان کسوره مصدر بجای نماند کس  
ست و امش فاکان کسره بجزه و با جانب  
کات نقل کردند بجزه و حذف استغنیس  
لکن کسره است که فائده این سنی باشد که ایام  
ادخل و قبل او نیست بلکه ما بعد او در لغت  
و اثبات مخالفت ما قبل است و کل آن غلظ  
ما بعد خود را محتمل می سازد و سنی س  
قول است در کسره است و کسره که در لغت  
در یافتن چیزی که کتافی التاج در مصراع  
است و کسره کتاف است پس سنی در  
برای طلب نیست و در اصطلاح بر است و  
توهم که از کلام سابق پیدا شود و در حواشی  
هندی است که بر است طلب در یافتن است

قَبْلَ مِنَ الْغُفَّانِ وَإِنْ تَطَنَّكَ مِنَ الْكَذِبِينَ وَكَذَلِكَ  
أَنَّ الْمَفْتُوحَةَ قَدْ تَخَفَّفُ فَمِنْ ذَلِكَ يَجِبُ إِعْمَالُهَا فِي ضَمِيرِ  
شَارٍ مَقَرِّفٍ قَدْ خَلَّ عَلَى الْجَمَلَةِ أَسْمِيَةً كَانَتْ نَحْوَ بَلْغَانٍ زَيْدٍ  
قَائِمًا أَوْ فَعْلِيَةً نَحْوَ بَلْغَانٍ قَدْ قَامَ زَيْدٌ وَيَجِبُ مَخْرُجُ السَّيْرِ  
أَوْ سَوْفَ أَوْ قَدْ أَوْ حَرْفُ الْغِنَى عَلَى لَفْعٍ كَقَوْلِهِ تَعَالَى عَلِمَ  
أَنَّ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرَضٌ وَالضَّمِيرُ الْمُسْتَرَسُّوَانِ وَالْجَمَلَةُ  
خَبْرُهَا وَكَانَ لِلتَّشْبِيهِ نَحْوَ كَانِ زَيْدٍ الْإِسْدُ وَهُوَ رَكِبٌ  
مِنْ كَافٍ وَالتَّشْبِيهِ أَنَّ الْمَكْسُورَةَ وَأَنَّ قِيَمَتَ التَّقْدِيمِ الْكَافِ  
عَلَيْهَا تَقْدِيرُ أَنَّ زَيْدًا كَالْإِسْدِ وَقَدْ تَخَفَّفَ قَلْبِي نَحْوَ كَانِ  
زَيْدًا كَالْإِسْدِ وَلَكِنْ لَا اسْتِدْرَاجًا وَيَتَوَسَّطُ بَيْنَ كِلَيْهِمَا مُتَعَاوِرٌ  
فِي الْمَعْنَى نَحْوَ مَا جَاءَ فِي الْقَوْمِ لَكِنَّ عَمْرًا وَجَاءَ وَجَاءَ زَيْدٌ

در این تشبیه بر است طلب باشد بر دو تقدیر در معرفت از معنی عام که جانب خاص منقول گردید و در هر دو وجه یک معنی بر است  
تا کید آید پس لوجای فی زید که مکتب لکن یعنی پس کن اختراع را که از او مستفاد می شود تا کید نمود و س  
و ان ربک لذ فضل علی الناس و لکن اکثر الناس لا یشرکون فان عدم الشکر لایاتی الا بفضل بل لایا سباده الا ان ان یشرکوا لا یستفادون من انفسا حقیقیة و

صفا نور الهمی له انشا الهی بر منی آید و منی تزیی توقع امر بر و مایں اگر نیست یا توقع امر ترسناک نمائی مثل اصل اساعه قریب و اول مثل  
 که در کتاب است و اول زده چشم و کسانى برائے تغلیل بین لام است و نزد فرایب یعنی از که غیر برائے استقامت و بعضی از نقل کرده اند که اصل برائے تک است  
 و بعضی گفته اند که در آن او برائے تغلیل و تک استقامت  
 نزد بهره خصاست و فرح تسبیل ۱۵ قول اول زید لکن مجرور و فعل رخصت زیر که  
 مبتداست و او اجودش فرج چاک که در اول او کاتب  
 تقدیر حال چاک که در مجرب زید مایں ج نیست ۱۳ ۱۰۹ قول اول مجتهد نام اول و  
 من بتبیین بر طرف یعنی مجتهد نام اول

و بدل لام ثانی بازن و آهنگ مجتهد نام  
 اول و تبدیل مین و لام باجزه و ذون و لان  
 تبدیل مین و لام باجزه و ذون و مین  
 بتبدیل لام شد و بازن شد و در معانی  
 و منی مایں که در اول یا زده و لغت است اشهر  
 اصل از آن مجتهدش مذکور متن پنج ثانی  
 بتبدیل مین و لام با مین مجرور ذون متن  
 در متن و مین بتبدیل لام اول و لام آخر  
 بارائے جمله ذون در اول و تبدیل بر ۱۰  
 لام مجرور مذکور و تبدیل مین اصل باجزه  
 در ثانی و تمام بالمره و کاسه است گفته شد  
 ۱۳ ۱۵ قول اول عطف و لغت است  
 سئل من و کسبت مین مین حرف مصلحت و بیجا  
 مسطوف علیا مایں و مین مذکور و حرف عطف  
 باشد و شده ۱۵ قول اول او و الفاء او  
 یعنی عطف و مین و نیز از حرف عطف شروع  
 و نیز یعنی ایضا و عطف بیان برائے اصل  
 بود چنانکه نزد بعضی بدل از حرف عطف نیست  
 بلکه آنچه ایضا و است بدل خطا از اصل او  
 باشد و بدل خطا نیز او صحیح است و با او  
 توضیح زیره که مین برائے تدارک مثل این خطا  
 موصوف است ۱۳ رصنی ۱۵ قول اول او  
 اول اول جمع مراد از جمع در اینجا یکجا نیاید  
 یکجا زده و نیز با چیزها چنانکه او را ما هستند  
 نیستند و اینجا مسطوف و مسطوف علیه  
 یک زمان و مکان و اوست پس معنی  
 جاری زید و عمرو او عمرو او هم عمرو یعنی عمرو  
 آن که فعل مین از عمرو حاصل شده مایں که  
 زید آمد و عمرو نیاید ۱۳ ۱۵ قول اول او

لَکِنَّ بَکْرًا حَاضِرًا وَ یُحْزِنُ مَعَهُ الْوَالِدُ وَ حَقٌّ قَامَ زَیْدٌ وَلَکِنَّ عَمْرًا  
 قَاعِدٌ قَدْ تَخَفَّ قَلْبُهُ فَمَشَى زَیْدٌ لَکِنَّ بَکْرًا عِنْدَنَا وَلِیْتَ  
 لِلتَّمَنِی نَحْوِ لَیْتَ هِنْدًا عِنْدَنَا وَ اجاز الفراء لیت زید اقا ئیما  
 بمعنی اتمنی و لعل للترجیح قول الشاعر شعرا حجب الصلحین  
 وَ لَسْتُ مِنْهُمْ لَعَلَّ لِلَّهِ رِزْقٌ صَاحِبًا وَ شَدَّ الْجَوْهَرُ اَمْحُو  
 لَعَلَّ زَیْدٌ قَائِمٌ وَ فِی لَعَلَّ لَفَاتُ عَلٌّ وَ عَنَّ وَ اَنَّ وَ اَنَّ وَ لَعَنَّ  
 وَ عِنْدَ الْمَبْدِ اَصْلُهُ عَلٌّ زَیْدٌ فِیهِ الْاَلَمُ وَ الْبِوَاقِ فَوْعٌ فَصِلْ  
 حُرُوفَ الْعَطْفِ عَشْرَةٌ اَوْ اَوْ الْفَاءُ وَ تَوْحِشِ وَ اَوْ اَوْ اَوْ اَوْ اَوْ  
 وَ بَلٌ وَ لَکِنَّ فَالْاَرْبَعُ الْاَوَّلُ لِلْجَمْعِ فَالْاَوَّلُ لِلْجَمْعِ مُطْلَقًا فَانْجَابَی  
 زَیْدٌ وَ عَمْرٌ وَ سِوَاکَانَ زَیْدٌ مَقْدَمًا فِی الْجَمْعِ اَوْ عَمْرٌ وَ الْفَاءُ لِلتَّسْبِیْ  
 بِالْاَمَلِ سِوَا حَقٍّ قَامَ زَیْدٌ فَعَمْرٌ اِذَا کَانَ زَیْدٌ مُتَقَدِّمًا وَ عَمْرٌ

جمع مسطوف مین که اتصال دارد و در مثل هر یکدمانا از هر دو حاصل شده باشد یا از زید من بعد از عمرو و یا از عمرو پیش از زید پس این هر دو مسطوف است  
 عقلی هستند که در هر چیزه از نهاد لیلے ملامد و این مذنب سائر بهره است و از ذو کسانى و نصب در مین و این دو ستره مشغول است که بعضی غیر گفته اند که او  
 برائے ترتیب است ۱۳ و با ۱۵ قول اول بلاهله و آن یقیناً باشد چنانکه در قام زید عمرو و با طوره مثل فلفقا العلهه معصنه فلفقا العلهه فلفقا العلهه و انزل من  
 اسما و تصحیح الامر من خلفه ۱۳ و با ۱۵ بر قول بعضی این شوا نام او نیست مین نزد مصنف این قول احسانه گذاشت و در زینا و تعبیری کرده ۱۳



۱۵ تو را م عمرو یا تقدیر یا مثل شعر فوالشر ماوری و ان کنت واریا بسین رین باجرام بیان هالے السبع ۳۳ سالک بید ۱۵ قول کذک کچینس برگاه  
 بد جزه جلا سید بود بخوازیه عندک تمام ام عمرو قاهر بخلاف او و اگر بودن پس اینا مثل چریسه که پس جزه بود لازم نیست ۱۲ درایه ۱۳ قول غای قابل  
 بدون الفضل بعد ام و همین دست نما را بن حاجب زود سیریه جائز داشته شاید که قیاس من زوده باشد زیر اگر معنی را بیت زید ام را بیت عمر است ۳۳  
 درایه ۱۵ قول مستثنی ثابته عند الکلم و بسما (۱۱۱) درایه ۱۵ قول غای تبیین لے عن تبیین احد المستویین بعد منقطع ۱۲ درایه ۱۵

قول فذک لے بحمت این کسائل بام  
 ثبوت واحد معین من داننا تبیین سوال  
 می کند و سائل یاد و اما ثبوت برائے  
 کلامی نمی داند ۱۲ درایه ۱۵ قول و دهلا  
 مثل اجارک زید و عمرو و اجارک زید  
 با عمرو ۱۳ درایه ۱۵ قول و نجواب الی آخره  
 زیر که مقصود از سوال این که انما هر دو  
 یک غیر معین بخا شد تو در آمد یا نیا ۱۲  
 شرح ۱۵ قول منقطه ام منفصله نیز  
 نام دارد زیرا که ما بعد او از ما قبل  
 منقطع و منقطع است پس ما بعد او مثل  
 قبل کلام منقطع خواهد بود ۱۳ درایه ۱۵ قول  
 دسی ما کون بسنی بل الے آخره اس  
 برائے اعراب از اول و شک در ثانی  
 دایس اکثر است و گله برائے اکار آید  
 مثل ام یقولن انتری و گاه برائے  
 مجرد اعراب آید هر گاه ما بعد او منقطع  
 باشد مثل ام انما غیر من هذا الذی هو  
 همین زیر اگر در اینجا است تمام معنی  
 ندارد یا ما بعد او مثل عمر حسن  
 است تمام باشد مثل ام بن  
 مستوی انظلمات و النور ۱۲ درایه  
 ۱۵ قول و سجا بتعین کالبه  
 و السواد منخه که از دو ر بنظر آید  
 و بسکون بانیز آمده ۱۲ منتخب اللغات  
 ۱۵ لے هیزه الاستتمام دون  
 بل لان المسنة عزیز فی الاستتمام  
 ۱۵ قول و معنی بل اسے برائے  
 اعراب از اول و شک در ثانی و  
 این اکثر است ۱۲ درایه ۱۵

السائل بها یعلم ثبوت احدهما مبها بجزا و او و اما فان  
 المال ان ۳۳ مال کون ۱۲ لے هنا تطبیق بکلماتها و ارا ۳۳  
 السائل بها الی علم ثبوت احدهما أصلاً و تستعمل بثلاثة  
 ۱۱ سینا و ۱۲  
 شرط الاول ان یقع قبلها هیزه فوا زید عندک ام عمر  
 ۱۲ شرط اول ۱۲  
 والثانی ان یدها لفظ مثل ما یلی الهیزه اعنی ان کان بعد  
 لے منقطع بعد الهیزه ۱۲ بلا صلا ۳۳  
 الهیزه اسم فکذک بعد ام كما مروان کان بعد الهیزه ففعل  
 ۱۲ کون ۳ ام ۱۲ شار ۱۲  
 فکذک بعد ها نحو اقام زید ام قعد فایقال رأیت زید ام  
 لے بعد ام یلیه ۳۳ و ان کان کذک ۳۳ بعد هیزه ۳۳  
 عمر و الثالث ان یکون احد الامورین المستویین محققا  
 ۱۲ شرط ۳۳  
 انما یکون الاستیفاء مع التبعین فلذک لیسب ان یکون جواب  
 لے استتمام استقام عن التبعین ۳۳  
 ام بالتعین و نفعوا فاذا قیل زید عندک ام عمر و جواب  
 لے انما کون ۳۳  
 بتعین احدهما اما اذا سئل باو و اما جواب نعم او لا و منقطه  
 ۱۲ شرط ۳۳ لے جواب نعم او لا ۳۳ انما کون ۳۳  
 و هی ما تکون بمعنی بل مع الهیزه كما رأیت شیخا من بعد  
 لے صوره ۳۳ مکان ۳۳

بر مذهب بصره بخلاف ابن هشام ۱۲ مثل



له ودر علی سبیل التعلی علی وجه البقیں لایک اذا راہتا اعتدلت انما بل بلا شک ۱۲ درایہ ۱۵ قولہ انما شاة لایک اذا قرئت نہایت  
 انما یست باین ۱۲ درایہ ۱۵ قولہ بل ہی شاة سوال در قول انما بل ہی شاة عطف النشار اخبار لازم می آید و آن جا در حین  
 اتفاقا جواب استتمام ستانف ست پس عطف النشار اخبار لازم نیاید و نیز نظر بر آنکه برین تقدیر لازم می آید که ام  
 منقطه حرف استیناف باشد نہ حرف عطف و کلام در شمار گردش از حرفت ۱۱۲ عطف ست لئنا جواب باصواب این که

عطف النشار اخبار تا بدل تصدیق و گردانید  
 عطف تصدیق بر تصدیق بخصوص در مقام  
 اجزای جائز است ۱۳ ۱۵ قولہ لکلم  
 آہ لے مثالہ و ہر قولہ انما بل ہی  
 شاة ۱۳ ۱۵ قولہ لکلم منقول بر قولہ  
 سالت لے سالت زما ناما سابقا و قتا  
 اصنیاء من حصول زید ۱۳ ۱۵ قولہ لکلم  
 لے شریعت فی السائل الاتر من حصول  
 عمرو ۱۳ درایہ ۱۵ قولہ فتنی آہ لے  
 حکمے کہ برائے اول یعنی مسطوف علیہ  
 ثابت ست نفی ادا از ثانی لے مسطوف  
 می کند پس حکم برائے مسطوف علیہ  
 ثابت باشد و از مسطوف منفی و ہمیں  
 جہت نمی آید مگر بعد اثبات فعلی مطلق  
 مثال مذکور در متن و بعد اثبات منونکا  
 مثل بازال زید ناما لانا ماہ و اطلت  
 اسم کتند و عطف مضارع باذات ست  
 و اظہار عامل نادرست مثل جا زید  
 لاما مذکور و آنچه بعد لفظ غیر آید برائے  
 تاکید نفی باشد نہ برائے عطف مثل  
 ولا العنایین ۱۳ عبد الحکم ۱۵ قولہ  
 و بل لا ضرب یعنی کلمہ بل برائے حرف  
 حکم باشد ۱۳ مسطوف علیہ یجاب مسطوف  
 و مسطوف علیہ در حکم سکوت عنہ باشد  
 گویا حکم مجزی و عدم مجزی چیزے برود  
 نیست و چیزے کہ از حکم واقع شد  
 بطریق تصدیق بود ہمیں جہت از  
 بجز بل برگر وید لکن کلمہ بل کہ بعد  
 نفی در آید در وہ خلاف ست نزد بیضی  
 کلمہ بل برائے گردانیدن حکم منفی از

قالت انھا الابل علی سبیل القطع ثم حصل لك شك  
 انما شاة فقلت ام هي شاة تقصدا اعراض عن الخبر  
 الاول الاستيناف بسؤال اخو معن بل هي شاة واعلم  
 ان ام المنقطعة لا تشمل الا في الخبر كما مر وفي الاستفهام  
 نحو عندك زيد ام عمرو سالت اولي عن حصول زيد ثم اخبرت  
 عن السؤال اولي اخذ في السؤال عن حصول عمرو  
 و اولي ولكن جميعها الثبوت الحكم الاحل الامر من معين اما  
 لا فلتفي ما وجب للاول عن الثاني نحو جاء زيد ام عمرو  
 و بل للاضرب عن الاول اثبات للثاني نحو جاء زيد  
 بل عمرو ومعن بل جابني عمرو وما جاء بكم بل خال معن  
 بل ما جاء خال ولكن لا يستدل بالويلزها النفق بلها

مسطوف علیہ بمانب مسطوف و مسطوف علیہ در حکم سکوت عنہ باشد و مذہب بعضی این کہ بل برائے ثابت کردن حکم منفی از مسطوف  
 علیہ برائے مسطوف و مسطوف علیہ در حکم سکوت عنہ باشد یا حکم از مسطوف منفی باشد پس منی با جادنی زید بل عمرو بل جادنی عمرو و زید یا  
 در حکم سکوت عنہ باشد یا جانی از مسطوف ست ۱۳ درایہ ۱۵ تائیدت الضمیر الرابع لے الشیخ باعتبار الصورة ۱۳ لے سوجبا کان او استنفا  
 اے المعروف الحکم عن الاول ۱۳







سے قول یعنی الترتیل۔ یعنی کہ مثل منظوف، از طرف عدم التکاک اور از معنی قول مفرد باشد مثل مشتقات لفظ امر و نماہ کتابت و غیرہ مثل امرت ان امر  
 و کتبت الیہ ان اکرم و ناء و یان یا ایما یزید ہم آذیننا الی ایک نامی ان آذین زید پس حرف اول و چہ سے تاکہ در معنی قول نیست باء تغشیر خواہند نمود ۱۲  
 سکہ و لا حروف المصدر آہ بنا بر ذہب یعنی چون اس حروف صلا خود را در حکم مصدر  
 حکام مصدر برہ جاری می شود لهذا اس حروف را حروف مصدر نام شد کہ ذہب و یزید  
 ۱۱۶ سکہ قول لفظ الغلیظ یعنی ماوان بیخ بزرگ

وَأَنْ فَآی كَقَوْلِهِ تَعَالَى وَأَسْأَلُ الْقَرْيَةَ أَي هَلْ لَلْقَرْيَةِ  
 كَأَنَّكَ تَفْسِرُ أَهْلَ الْقَرْيَةِ وَأَنْ أَنَا يَفْسِرُ بِهَا فَعَلٌ بِمَعْنَى  
 الْقَوْلِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى وَنَادَيْنَا أَنْ يَا أَبْرَاهِيمَ فَلَا يُقَالُ قُلْتُ  
 لِأَنَّ أَكْتُبُ إِذَا هُوَ لَفْظُ الْقَوْلِ مَعَ تَفْصِيلِ حُرُوفِ  
 الْمَصْدَرِ ثَلَاثَةً مَا وَانَّ وَأَنَّ فَالْأُولَى لِحُجْمَةِ الْفِعْلِ كَقَوْلِهِ  
 تَعَالَى وَضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ أَي بِرَحْبَتِهَا وَ  
 قَوْلِ الشَّاعِرِ شَعْرٌ لَيْسَ الْمَرْءُ مَا ذَهَبَ لِلْيَلْبِئِيِّ حُوَّكَانَ ذَهَابًا  
 لَهُ ذَهَابًا وَأَنَّ حَقِيقَةَ تَعَالَى فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْلِهِ لَئِنْ  
 قَالُوا أَي قَوْلِهِمْ وَأَنَّ لِلْحُجْمَةِ الْأِسْمِيَّةِ فَوَعَلْتُ أَتَىكَ  
 قَائِلًا أَي قِيَامًا فَفَصْلٌ حُرُوفٌ وَالتَّخْفِيفُ أَرْبَعَةٌ  
 هَلَّا وَالْأُولَى وَالْوَالِئُ وَالْمَالُ بِأَصْدُرِ الْكَلِمَةِ وَمَعْنَاهَا

و تخفیف فون هر دو بر سکه جمل غلیظ باشد  
 که در فعل تصرف سوائے امر و نفی باشد  
 زیرا که اگر آمدن امر و نفی صلا حرف جائز  
 بود سے البتہ در صلا ان مشدود و ما و کے  
 نیز جائز شد سے فایس بالافتقار یا جائز  
 سیدیه و اولی را در پس سکه خلاف است  
 و ما سے مصدری مع صلا خود در حکم مصدر  
 گردیدہ و بنا بہ تفاوت زمان استعمال  
 دارد در پس ہنگام اکثر صلا از فعل ماضی  
 بود مثبت باشد خواہ ماضی بلکہ کن معنی ہر  
 مستقبل خواہ بود و در قولے صلا از فعل  
 مضارع آید و نزد سیدیه صلا از غلیظ باشد  
 و تہ و خیرا اسید ہم و ہمیں حق است  
 اگر چه تخیل است و صلا ان مصدریہ  
 ماضی و مضارع ہر دو آید و از حروف  
 مصدریہ کے است ہر گاہ ہر دو لام تخیل  
 باشد و نیز ہر گاہ پس فعلی واقع شود  
 کہ معنی متنی از مذکورہ کردہ ۱۳ معنی سکہ  
 قول لیر المر ما ذہب آہ لیر فعل مضارع  
 مصدرت از صرت یعنی شاد کردن از  
 نصر و مغلولش المر و ما مصدریہ مع صلا  
 خود در حکم مصدر گشتہ ناعل شدہ ذہب  
 پر وزن فتح از ذہاب بالغ معنی رفتن  
 و در گذشتن و تالی میں لیل ناعل ذہب  
 و جملگان ذہاب است لا ذہابا بقدر بر قند  
 حال از المر خواہ از لیلی ترجمہ شاد  
 می کند و در گذشتن شہما و حالاکہ تحقیق  
 گذشتن شہما برائے او گذشتن است  
 یعنی گذشتن عمر است لے شہما بعیش  
 و ہر دو می گذراند و غافل ازیر کہ ایس

گذشتن شہما بیدہ گذشتن عمر است و ہر دو میں معنون شہما ہی بنظر آوردہ و شعر شب در ذہب و عشرت گذار می و ناعل تجسیمی عمرت گذار می  
 سکہ قولہ ان لفظہ الامسیہ چون مشکہ ہر دو نامے کا ذہاب باشد ہر گاہ مخدو بود یا بد نامے کا ذہاب شود بر خط غلیظ نیز آید ۱۴ مایہ شرح ۶۱۲ الخ  
 و لا حروف التخفیف یعنی گفتہ کہ مناسب چنان بود کہ وقت آمدن ایما بر مضارع مجردت تخفیف بر سر می شد۔ ذہب ماوان و خور را ماضی مجردت  
 لکی و تویخ اسے بار خدا یا شاید با استیانت غلیظ بل الا طلاق مجردت تخفیف ناسیدہ شدہ ۱۵

له وروضه بر این سخن مخلص فرزند علی بن ابی طالب علیه السلام نور علی الفراع برین مقدمه مضارع در حکم امر باشد پس

مامل سن چنانکه نکل بخور خواهد بود ۱۳  
عبدالرحمن علیه السلام و لا تدخل علی منزل  
و گاه جمله اسمیه نیز وقت عزت تکبیر  
شعوتی توان ایستادست بشافه ۱۴  
نفا نفس علیه شفیما ۱۵  
سنتی خود فرق درین لولاد و لا تخفینیا  
تانی بر یک جمله تمام شود اول بر دو جمله  
رود ۱۶ در ۱۷  
عمر ایستگنده اند که حضرت عمر رضی الله  
تعالی عنده سگسار نمودن زن عاقل  
بعلت زنا مگر نود و دو نه حضرت علی  
کر امشرد جمله فرمودند که اگر چه زن  
عاصی است اما بجز در شکم بریست  
پس حضرت عمر رضی الله عنده ایس قول  
ارشاد فرمودند ۱۸  
حرف سنی تحقیق تحقیق است خواه بر  
باصنی داخل شود خواه بر مضارع و  
چون بایس حرف فجد و بندگی که متوجه  
اخبار است لهذا حرف توح نام گنایند  
۱۹  
یعنی مصدر ماضی متوجه بر آنست غلاب  
و در توح او قریب بود مثل قول توبانی  
کسی که متوجه سواری امیر بود قدر یک  
الامیاسه تحقیق حاصل شد و قریب  
چیزه که توح او سیما شقی و از بر تیل  
است قول بکره قد قامت الصلاة و  
درین قول سنی بجمع شدند تحقیق و  
توح و قریب و گاه بر آنست مجرد  
تحقیق و قریب بود بجز توح چنانکه  
گویی قدر یک امیر بر آنست کسی که

حَضَّ عَلَى الْفِعْلِ اِنْ دَخَلَتْ عَلَى الْمَضَارِعِ نَحْوَهَا فَكُلٌّ  
بر این سخن ۱۱  
و لَوْ اَنَّ دَخَلَتْ عَلَى الْمَاضِي نَحْوَهَا لَضَرَبْتَ زَيْدًا و  
چنانکه زید نام ۱۲  
حِينَئِذٍ لَا تَكُونُ تَخْضِيضًا اِلَّا بِعَتَابِ زَاوَاتٍ وَلَا تَدْخُلُ  
۱۳  
اِلَّا عَلَى الْفِعْلِ كَمَا مَرَّ و اَنْ وَقَعَ بَعْدَ هَا اِسْمٌ فَاِضْمَارُ  
۱۴  
فِعْلٍ كَمَا تَقُولُ لَسَنَ ضَرَبَ قَوْمًا هَلَّا زَيْدًا اَي هَلَّا ضَرَبْتَ  
۱۵  
زَيْدًا و جَمِيعُهَا مَرْكَبَةٌ جَزُؤُهَا الثَّانِي حَرْفُ النِّفْيِ و الْاَوَّلُ حَرْفُ  
۱۶  
الشَّرْطِ اَوْ اِسْتِفْهَامِ اَوْ حَرْفِ الْمَصْدَرِ و لَوْلَا مَعْنَى اٰخِرُ هُوَ  
۱۷  
اِمْتِنَاعُ الْجُمْلَةِ الثَّانِيَةِ لَوْجُودِ الْجُمْلَةِ الْاُولَى نَحْوِ لَا عَلَيَّ اِهْلًا  
۱۸  
عَمْرٍ و حِينَئِذٍ تَحْتَاجُ اِلَى الْجَمْعَيْنِ اُولَاهُمَا اِسْمِيَّةٌ اَبَدًا  
۱۹  
فَصَلِّ حَرْفُ التَّوْقِيعِ قَدْ هِيَ فِي الْمَاضِي لِتَقْرِيْبِ الْمَاضِي اِلَى  
۲۰  
الْحَالِ نَحْوُ قَدْ كَبُرَ اَمْرًا اَي قُبِيْلَ هَذَا و اِلَّا جَلَّ ذِكْرُ اِسْمِيَّةِ

متوجه سواری امیر باشد ۱۳ و تنهیم بخلاقرات القرآن ۱۴ علیه زیرا که تفضیل و جمل باشد نیز ۱۵ له غلط و تقدیر آنکه اشارت بر بقره و ان  
دفعه اوجه لغوی له بسبب این که تقدیر آنست قریب ماضی حال است ۱۶







لو تزورنی اکر متک و یلزمهما الفعل لفظاً كما مرّ او

تقدیراً لخوان انت زائری فاناکرمک واعلم ان ان

لاستعمل الا فی الامور المشکوکة فلا یقال ایتیک

ان طلعت الشمس بل یقال ایتیک اذا طلعت الشمس

ولو تدل علی نفي الجملة الثانية بسبب نفي الجملة الاولى

كقوله تعالى لو كان فیها الهة الا الله لفسدتا و اذا وقع

القسم فی اول الكلام وتقدم علی الشرط یجب ان یكون

الفعل الذی تدخل علیه حرف الشرط ماضياً لفظاً

فحو والله ان اتیتنی اکر متک او معنی نحو والله ان

لو تاتنی لا هجرتک و حیثئذ تكون الجملة الثانية فی

اللفظ جواباً للقسم لا جزءاً للشرط فلذک وجب فیها

مشارف مست و گاه  
برائے اشبات ثانی  
بر تقدیر وجود عدم  
اول آید نحو نعم العبد  
مستحب لو لم یفعل الشر  
لم یفعل یعنی نفی معیان  
برائے نفی خوف لازم  
ست چنانکه به وجود خوف  
لزوم دارد و مثل لو  
آهنتی لا کرمتک اے  
لا کرامی ای یک ثابت  
سواء اگر متنی او آهنتی  
سبب این که  
آورد به وجوب این که  
چون بجهت افتادن  
جواب قسم بود در جمیع  
ذکر در شرط هم بسبب  
ماضی بودن عمل نه ماضی  
تا در عدم عمل با حوت  
قسم به از ۱۲ شرح هندی  
کله قول لا جبراً  
زیرا که اگر جمله ثانیه  
جزائے شرط نیز  
باشد مجزوم غیر مجزوم  
بودن لازم آید و آن  
معالست و لیکن  
از روی معنی پس  
آن جواب قسم باشد  
بجهت بودن معین  
برای جزائے شرط

نیز بسبب بودن او مشروط به شرط ۱۲ فوالله صیغیه معینه و یثبته معین اذ کان القسم فی اول الكلام و تقدم الشرط و بعدة

مگر در پس از شرط آید یا نه مثل و اشتران آیتنی آتینک و اشترانی آتینک و اگر ثانی باشد یعنی در وسط کلام در صورت تقدم شرط بر قسم اعتبار شرط واجب  
 کرده و اعتبار قسم و انشاء از جائز خواهد بود بر شرط طالب خبر مقدم باشد مثل اما ان آیتنی فواشره آتینک اما ان آیتنی فواشره آتینک و اشترانی آتینک  
 فایینک و ان آیتنی فواشره آتینک در صورت آخر شرط از پس قسم متوسط اگر قسم را اعتبار کنی شرط را نگر. وانی مثل اما ان آتینک فواشره آتینک اگر  
 قسم را نگر وانی شرط را اعتبار کنی مثل اما ان آتینک **۱۲۱** ان آتینی آتینک در صورت نبودن شرط از پس قسم اگر پس قسم جمله بود و انشاء قسم باشد  
 از جائز باشد مثل و اشترانی آتینک و اما ان آتینک

آتینک و اگر مفروضه و انشاء قسم واجب  
 کرده مثل اما ان آتینک تا تم و اگر ثالث بود  
 یعنی تا خبر قسم از کلام بر پس تقدیر انشاء  
 قسم واجب است مثل اما ان آتینک و اشتران  
 آیتنی آتینک و اشتره در ضمن کلام و لا  
 و جائز است یعنی جعل جواب بر ایا شرط و لم  
 واجب ان کیان شرط اعتبار صیر قسم  
 یعنی در ای کلامه و لا اما - شیخ همدانی  
 در قسم و گاهی بر آن نقل تفسیرتیم  
 اول را یا یا بدل گفته و اما گویند آن حرف  
 شرط است و حرف تفصیل حرف تکیه است  
 است و معنی و تفسیر تا منی و در نزدی این که  
 از حرف شرط و حرف تفصیل است و گاهی  
 حذف می شود و این بسیار بر نفاس است  
 بر گاه پس ظاهر یا منی بود و ما قبل از یا  
 یا مفسر است یا منصوب باشد مثل یک کلمه  
 حذف می شود و تفصیل از منی بر آن  
 تفصیل چیزی که تکلم سابقا بطریق اجمال  
 ذکر کرده یا تفصیل آن چیز که در ضمن تکلم  
 بعمل مخاطب را بواسطه قرآن معلوم است  
 می آید در هر دو صورت مگر اما ان آتینک  
 است و گاهی بر آن استیناف بود غیر  
 پس که بر او جمله مقدم شده باشد و پس  
 صورت مقدم اما لازم نیست مثل اما ان آتینک  
 یا ان آتینک فواشره آتینک یا ان آتینک فواشره آتینک  
 در همه و یا ان آتینک فواشره آتینک یا ان آتینک فواشره آتینک  
 یا بعد از جمله قسم آید در ۱۳ کلامه و لا  
 دان میخیزد ضمنا یعنی مثل او هم باید بود  
 حذف می کرد که نقل نقل دوم عرض منوی

**مَا وَجَبَ فِي جَوَابِ الْقَسْمِ مِنَ اللّٰهِ وَنَحْوِهَا كَمَا رَأَيْتَ فِي**  
**المثالين أمرا ان وقع القسم في وسط الكلام جازان**  
**يُعتبر القسم بان يكون الجواب له نحو ان آتيتني والله**  
**لا آتيتك و جازان يُلغى نحو ان آتيتني والله آتيتك و**  
**أما التفصيل ما ذكره في النحو الناس سعيد و شقي و قال الذين**  
**سعدوا و افى الجنة و اما الذين شقوا و افى النار و يجب**  
**جوابها الفاء و ان يكون الاول سببا للثاني و ان يحذف**  
**فعلها مع ان الشرط لا بد له من فعل و ذلك ليكون تنبيها**  
**على ان المقصود بها حكم الاسم الواقع بعدها نحو اما ان آتيتني**  
**فمنطلق تقديره مهيا ليدن من شئ فزيد منطلق فحذف**

له تور و نه با - مثل ان هر گاه جواب قسم جمله باشد و اما اما یک جمله باشد و در ۱۳ کلامه و لا اما ان  
 و مع اسم الاخرین معرکه گوئی قسم در اول کلام باشد یا در وسط یا در آخر اگر اول باشد اعتبارش واجب  
 شود که کلام شرط بود در تفصیل مگر حرف خود در ان انطلاق که حسب قصد تکلم زید باشد یا کلامه و او در ان جملهاست  
 اول پس اما در اول بر آن تفصیل موضوع است و تفصیل مقتضی تکرار باشد و تکرار در جمل است لذا بر آن حصول تخفیف و کثرت استعمال حذف مثل واجب شده  
 ماده نجات آوردن چیزی که چنانچه در تفصیل مکرر است چنانچه شرط در کلام مکرر است و در تفصیل تکلم تکرار است و اصل اما ان فینطلق تنها کین من شئ فزيد  
 یعنی در دنیا اگر چیزی است و ان و انفسا ن زید و ان خواهد بود و این نیز بوقوع انطلاق زید است زیرا که حصول انطلاق بمجهول چیزیست در و ان لا از قسم  
 و اما او یکدیگر یا همیشه حصول چیزیست و در ان ضروری است و هر گاه عرض کلی از پس طاز مریدان شرطه جز از ان انطلاق بر آن زید بود و هر گاه کسی من شئ



له قولین خدا منصور و عقیق سنن بر پیش بان کونک اے آخره ۳۰ دایه ۵۲۰ قول کو در مطابنا لا حرفا لے اتفاقا معنی شباهت شکل ظاہر است  
 و اما شباهت معنوی یا نفسی کہ در جماد و تخمین چیزه بود کہ شباهت اہ از اعتقاد منک بنی شود زیرا کہ بیان حقیقت چیزه کا ہے برائے زہرا ز  
 قضیہ او می باشد و انکس پس در فہمین ہر دو معنی میں زہرہ حقیقت ایس اعتبار طراز است ۳۰ جماد الرحمن ۵۲۰ قول ان من ارفو  
 الہبتہ المثل القیۃ قضیۃ سنن منہ المجلۃ ۳۰ ۱۲۳ قول تار التانیث اس کتہ اسے متحرک نہما کہ متحرک باسم اخصاص دارد و  
 مولد یسکن تا اس کہ ساکن در اصل بود

اگر چه در بعض مقام بسبب کلمے عارض  
 متحرک گرد و مثل تار تا کہ تارے لہب التارے  
 ساکنین متحرک گشتہ و قیاس چنان  
 بود کہ اس تابستنا لہ لان شہدی  
 زہرا کہ او مؤنث است بی فصل کہ  
 مستحیاضہ لیکن اس تابا معنی مند  
 است و اس می شود کہ در اسناد میان  
 فعل و فاعل افعال است اس اس افعال  
 بہمت احتیاج فعل بیان مائل است  
 زیرا کہ فاعل جز فعل می باشد و ہمیں  
 بہمت در ضربت بلکہ متحرک کہ ہم کر مکن  
 شد تا در چیزے کہ مثل کلام خاص است  
 اولی ہمار متحرک لازم نیاید ۳۰ رضی  
 ۵۲۰ قول در عارض ماضی و جوب  
 اے آخرہ یعنی تحقیق عارضی مقامات  
 و جوب امان کلمے تانیثہ بفتح امان  
 ماضی ماقول او اصلاح است یعنی اوج زہرا  
 و جوب امان تازہ و متعین چیزیت ماضی  
 در ماضی ایک ہر گاہ فاعل اسم ظاہر  
 بوضوح معنی باشد و اخیر مطلق مؤنث  
 یعنی خواہ معنی باشد خواہ نقل تانیث فعل  
 ماضیہ گرد و مثل تانت ہند و ہنقات  
 ماضیہ تانت ۳۰ قول التانیث اس کتہ  
 ماضیہ تانت ۳۰ قول التانیث اس کتہ  
 کہ بنا امان شدہ و عارض ماضی مستدم  
 باشد پس حرکت عارضی در مکمل سکون  
 بود ۳۰ قول و اما التانیث است  
 برائے دفع توہم ایک علامت تثنیہ و جمع  
 و امان مثل تانتے تانیث است یا ہ

کَلَامِي لَا أَفْعَلُ هَذَا قَطُّ وَقَدْ تَجَرَّبْتُ مَعْتَبَةً حَقًّا كَقَوْلِهِ  
 تَعَالَى كَلَّا سَوْ تَعْلَمُونَ وَحَيْثُ تَكُونُ أَسْمَاءُ بِنِي لَكُونُ  
 مُشَابِهًا لِكَلَّا حَرْفًا وَقِيلَ تَكُونُ حَرْفًا أَيْضًا بِمَعْنَى أَنْ تَلْتَقِيَ  
 بِالْحَلَّةِ فَيُحَوَّلُ لِأَنَّ الْإِنْسَانَ لَيُطْعَمُ بِمَعْنَى إِنْ فَصَّلَ  
 تَاءُ التَّانِيثِ السَّاكِنَةَ تَلْحَقُ بِالْمَاضِيِّ لِتَبَدُّلِ عِلَى تَأْنِيثِ السَّنَةِ  
 إِلَيْهِ الْفِعْلُ نَحْوُ ضَرَبْتُ هَذَا وَقَدْ عَرَفْتُ مَوَاضِعَ وَجُوبِ  
 الْحَاقِقِ بِأَوْدِ الْقِيَمِ سَاكِنٌ بَعْدَ هَا وَجَبَ تَحْرِيكُهَا بِالْكَسْرِ لِأَنَّ  
 السَّاكِنَ إِذَا حُرِّكَ حُرِّكَ بِالْكَسْرِ فَوَقَدْ قَامَتِ الصَّلُوةُ وَ  
 حَرَكَةُهَا لِأَنَّ حَرْفَ مَا حُرِّفَ لِجَلِّ سَكُونِهَا فَلِإِقَالِ رِطَابِ  
 الْمِرَاةِ لِأَنَّ حَرَكَةَ عَارِضِيَّةً وَقَدْ لَرَفَعِ التَّقَاءِ السَّاكِنِينَ  
 فَقَوْلُهُمُ الْمِرَاةَانِ بِمَا تَأْضَعُفٌ وَأَمَّا الْحَاقِقُ عَلَاةُ التَّثْنِيَّةِ

کہ برائے اکایی بر شئی در جوب امان منسایه لاق شدہ باشد صفت جوب امان کہ شئی در جوب امان منسایه لاق شدہ باشد صفت جوب امان کہ شئی در جوب امان منسایه لاق شدہ باشد  
 از ان بیان ماضی و الفہم معنی و جوب امان فاعل ماضی شود و جوب امان فاعل ماضی شود و جوب امان فاعل ماضی شود و جوب امان فاعل ماضی شود  
 کہ ہے وہ تانیث معنوی باشد گاہے ماضی اندک تانیث و ماضی اوقات معلوم نمی شود وہ عدم تغیر امان بمضارع یا ماضی یا ماضی ماضی است  
 نے چون علامت تثنیہ و جمع ہر چیز کہ باشد از ماضی و ماضی و ماضی کہ اگر امان ماضی اے آخرہ ۳۰ قول التانیث اس کتہ

۴ تا ۱۱ نیت که مذکور است ۱۲ دایه ۱۳ و در تقدیر الحاق لا کون الضمائر آه و حالات می کند بر این آوردن و او بر این خبر دومی بقول درشل الحاقی در پیش  
 و احتمال زن بر این مردان در مثل بصیرت السلیط آثار به و تاویل مختلف است به بر سر جانب و باین که بر تقدیر قول بطلاست صفت نامبر است  
 صفت در حدیث قول خود علامت التثنية ما بین آه اشاره فرموده است عبد الحکیم ۱۲۴ و بعضی گفته اند که اینها بسته به سبب و جمل  
 است و نیزه بعضی این حرف مرفوع بنا بر ناطقیت آن دو مابعد اینها بدل ازینها

۱۲۴

فیر مقدم است که کفانی المنشی ۱۵  
 و لا کثیر التانیث اسه الساکنه چه اگر  
 تائیه مذکوره ضمیر بودی چنانکه گشته  
 سخن که ضربت غیر است وقت آمدن فاعل  
 ظاهر حد فاعل لازم آمدی مثل ضربت  
 حرفه است که در آخر ماضی بیاید و حالات  
 بر تانیث فاعل در آمده است و پس  
 ۱۳ دایه ۱۴ قول التثین در اول مصدر  
 فو نیز است له ادخلت فو تائیه و در آوردم  
 بر وزن را کتول چه نیست که یاد تثنین  
 داده شود یعنی فون را تثنین نام نهادند  
 ۱۳ دایه ۱۵ قول فون ساکنه و بعضی  
 گفته اند که در لفظ فون ثابت است نه در  
 خط و آن ساکن بیات خود باشد  
 پس حرکت عارضی او را مضر محاسبه بر مطلق  
 عاونه لادالی که کفانی فو ائیه الضمیر ۱۵  
 و در آخر کلین مراداً فو حرفه است که کلیم بران  
 ابتدا بیاید بر ماکتول تثنین ضاداً فو فاعل  
 ما در مراد از کلیم ماضی است از یک حقیقت باشد  
 یا حکم تثنین تائیه و بعضی را شامل اند  
 و آخر الا سم گفت تثنین ترم که در آخر  
 فعل و اسم هر دو باید خارج نشود ۱۳  
 قول للتکن مراداً از تکون بودن ام صرفت  
 است یا در کم صرفت پس تثنین غیر صرفت  
 که بعضی در وقت و مناسبت می باشد و اصل  
 ما ۱۲ دایه ۱۶ قول در جل و ما یجی بعضی تو هم  
 کرده اند که در در جل تثنین تکلیف است غلط  
 است چه هر گاه در جل و اصل که گاه تثنین  
 مذکور باشد ما ۱۲ اگر بر این مکتوبه درین

و جمع المذکر و جمع المؤنث فضعیف فلا يقال قما الزیدان

وقاموا الزیدان و قمن النساء و بتقدیر الاحوال تکون

الضمائر لئلا یلزم الإضمار قبل الذکر بل علامات الیه علی

احوال لفاعله کتاء التانیث فصل التثین و نون ساکنه

تتبع حركه آخر الکلمه لا لتاکید الفعل و هی خمسۃ اقسام

الاول للتکین و هو ما یدل علی ان الاسم متکین فی

مقتضی الهمیة ای ان منصرف فخرید و رجل و النانی

للتکیر و هو ما یدل علی ان الاسم نکره فموصی ای اسکت

سکوتاً ما فی وقت قاء و اصابه بالسکون فمعناه اسکت

له قول و جمع المذکر و جمع المؤنث یعنی الحاق علامت تثنیه و جمع فعل یا صفت که سبب بیست اسم  
 ظاهر مثنی یا مجموع بجمع مذکر یا مؤنث باشد ضعیف است و الحاق فعل یا صفت که سبب بجانب غیر مثنی  
 ضعیف نیست و الحاق فعل یا صفت که سبب بیست اسم ظاهر واحد باشد ممنوع است مثل قما زید و  
 قاموا زید و قمن امرأه و صفت قول خود فلا يقال قما الزیدان آه همین جانب اشارت کرده ۳۳  
 ۱۵ قول و جمع المؤنث لیدل علی ان ما سبب الیه الفعل ثنی او مجموعاً مذکر او مؤنثاً کما حسی ۳۴

مالت باقی نماند ۱۳ دایه ۱۷ قول و النانی للتکیر و بعضی بر تثنین بصوت و اسم فعل اختصاص دارد مثل صبر و صبر و صبر و تثنین در وقت همه اولی  
 بر این تکثیر نیست بلکه بر این است زیرا که اسم صرفت است و مثنی و مثنی یکی بودن تثنین واحد بر این ممکن و دیگر مثنی نیست چنانکه در در جل ممکن و تکلیف  
 هر دو جمع است و هر گاه چیزی با دو نام نهند خاص بر این ممکن باشد ۱۲ دایه ۱۸ قول و صبر بجز سکون مؤنثاً صاحب صحاح فرموده که تثنین صبر بر این فرق  
 است میان و جل و وقت پس از تشکله کلام او هم ششم ثابت می شود و مثنی گفته که تثنین تکثیر خاص بصوت است و فعل است مثل صبر و صبر ۱۲ دایه

و مع هاء برائے تھمین شخرانی و ما یزید اکر تر تم در وقت سنی مزیدان و آن حرفے است کہ بر گردانیدن آواز در جن بینی بسبب آن آسان می شود و بر هاء نیز  
 آواز در جن بینی انساب من سر و است پس تنوین تر تم تو بیست که برائے و جعل کردن سخن سر و احتی می گردد و این خبر بیان همیشه در مختار ابن  
 حاجب نیز در شرح مفصل همین است و نیز در مختار ابن  
 بنی تیم در حرف آخر فایه که وادی یا الف

تر تم در هر گاه شمار تکرار تر تم مقصود  
 شد حرف مطلق را یعنی حرف مذکور هاء  
 یا تنوین که خالی از وازی آواز است  
 بدل نمودند و این تنوین در آخر فعل نیز  
 می آید چنانکه در آخر اسم صرف جام در حرف  
 هاء علیک و شرح معنی **لَا تَقُولُ الْكَلِمَ**  
 الا این شعر از جریر بن حلیفه قسیمی است  
 اصل منساب و اسباب آورده و مآخذ منادی  
 در حرف مذکور و مفسر یا مآخذ  
 و تقدیم این متولد است متوجه  
 است مآخذ است و حجاب خود را که زغال  
 بامی کنی که کنی تا منی فرما اگر من در کمانی  
 معصیب باشم بگو که صواب کرد و ساسک  
 بیست **كَلِمَاتٍ** و لایا با تا ایحاف نایابا  
 مناد و معنای سوسے یا سے منکلم کتا  
 و الف عوض دست و حاک سنی لعلک  
 و حاک مطول برود فرعل و معنی  
 نمودن تقدیر عبادت حاک بجهت زوال  
 حاک بجهت و این تنوین مثال است  
 که در آخر معنی و در **۱۳** و **۱۴** و **۱۵** و **۱۶** و **۱۷** و **۱۸** و **۱۹** و **۲۰** و **۲۱** و **۲۲** و **۲۳** و **۲۴** و **۲۵** و **۲۶** و **۲۷** و **۲۸** و **۲۹** و **۳۰** و **۳۱** و **۳۲** و **۳۳** و **۳۴** و **۳۵** و **۳۶** و **۳۷** و **۳۸** و **۳۹** و **۴۰** و **۴۱** و **۴۲** و **۴۳** و **۴۴** و **۴۵** و **۴۶** و **۴۷** و **۴۸** و **۴۹** و **۵۰** و **۵۱** و **۵۲** و **۵۳** و **۵۴** و **۵۵** و **۵۶** و **۵۷** و **۵۸** و **۵۹** و **۶۰** و **۶۱** و **۶۲** و **۶۳** و **۶۴** و **۶۵** و **۶۶** و **۶۷** و **۶۸** و **۶۹** و **۷۰** و **۷۱** و **۷۲** و **۷۳** و **۷۴** و **۷۵** و **۷۶** و **۷۷** و **۷۸** و **۷۹** و **۸۰** و **۸۱** و **۸۲** و **۸۳** و **۸۴** و **۸۵** و **۸۶** و **۸۷** و **۸۸** و **۸۹** و **۹۰** و **۹۱** و **۹۲** و **۹۳** و **۹۴** و **۹۵** و **۹۶** و **۹۷** و **۹۸** و **۹۹** و **۱۰۰** و **۱۰۱** و **۱۰۲** و **۱۰۳** و **۱۰۴** و **۱۰۵** و **۱۰۶** و **۱۰۷** و **۱۰۸** و **۱۰۹** و **۱۱۰** و **۱۱۱** و **۱۱۲** و **۱۱۳** و **۱۱۴** و **۱۱۵** و **۱۱۶** و **۱۱۷** و **۱۱۸** و **۱۱۹** و **۱۲۰** و **۱۲۱** و **۱۲۲** و **۱۲۳** و **۱۲۴** و **۱۲۵** و **۱۲۶** و **۱۲۷** و **۱۲۸** و **۱۲۹** و **۱۳۰** و **۱۳۱** و **۱۳۲** و **۱۳۳** و **۱۳۴** و **۱۳۵** و **۱۳۶** و **۱۳۷** و **۱۳۸** و **۱۳۹** و **۱۴۰** و **۱۴۱** و **۱۴۲** و **۱۴۳** و **۱۴۴** و **۱۴۵** و **۱۴۶** و **۱۴۷** و **۱۴۸** و **۱۴۹** و **۱۵۰** و **۱۵۱** و **۱۵۲** و **۱۵۳** و **۱۵۴** و **۱۵۵** و **۱۵۶** و **۱۵۷** و **۱۵۸** و **۱۵۹** و **۱۶۰** و **۱۶۱** و **۱۶۲** و **۱۶۳** و **۱۶۴** و **۱۶۵** و **۱۶۶** و **۱۶۷** و **۱۶۸** و **۱۶۹** و **۱۷۰** و **۱۷۱** و **۱۷۲** و **۱۷۳** و **۱۷۴** و **۱۷۵** و **۱۷۶** و **۱۷۷** و **۱۷۸** و **۱۷۹** و **۱۸۰** و **۱۸۱** و **۱۸۲** و **۱۸۳** و **۱۸۴** و **۱۸۵** و **۱۸۶** و **۱۸۷** و **۱۸۸** و **۱۸۹** و **۱۹۰** و **۱۹۱** و **۱۹۲** و **۱۹۳** و **۱۹۴** و **۱۹۵** و **۱۹۶** و **۱۹۷** و **۱۹۸** و **۱۹۹** و **۲۰۰** و **۲۰۱** و **۲۰۲** و **۲۰۳** و **۲۰۴** و **۲۰۵** و **۲۰۶** و **۲۰۷** و **۲۰۸** و **۲۰۹** و **۲۱۰** و **۲۱۱** و **۲۱۲** و **۲۱۳** و **۲۱۴** و **۲۱۵** و **۲۱۶** و **۲۱۷** و **۲۱۸** و **۲۱۹** و **۲۲۰** و **۲۲۱** و **۲۲۲** و **۲۲۳** و **۲۲۴** و **۲۲۵** و **۲۲۶** و **۲۲۷** و **۲۲۸** و **۲۲۹** و **۲۳۰** و **۲۳۱** و **۲۳۲** و **۲۳۳** و **۲۳۴** و **۲۳۵** و **۲۳۶** و **۲۳۷** و **۲۳۸** و **۲۳۹** و **۲۴۰** و **۲۴۱** و **۲۴۲** و **۲۴۳** و **۲۴۴** و **۲۴۵** و **۲۴۶** و **۲۴۷** و **۲۴۸** و **۲۴۹** و **۲۵۰** و **۲۵۱** و **۲۵۲** و **۲۵۳** و **۲۵۴** و **۲۵۵** و **۲۵۶** و **۲۵۷** و **۲۵۸** و **۲۵۹** و **۲۶۰** و **۲۶۱** و **۲۶۲** و **۲۶۳** و **۲۶۴** و **۲۶۵** و **۲۶۶** و **۲۶۷** و **۲۶۸** و **۲۶۹** و **۲۷۰** و **۲۷۱** و **۲۷۲** و **۲۷۳** و **۲۷۴** و **۲۷۵** و **۲۷۶** و **۲۷۷** و **۲۷۸** و **۲۷۹** و **۲۸۰** و **۲۸۱** و **۲۸۲** و **۲۸۳** و **۲۸۴** و **۲۸۵** و **۲۸۶** و **۲۸۷** و **۲۸۸** و **۲۸۹** و **۲۹۰** و **۲۹۱** و **۲۹۲** و **۲۹۳** و **۲۹۴** و **۲۹۵** و **۲۹۶** و **۲۹۷** و **۲۹۸** و **۲۹۹** و **۳۰۰** و **۳۰۱** و **۳۰۲** و **۳۰۳** و **۳۰۴** و **۳۰۵** و **۳۰۶** و **۳۰۷** و **۳۰۸** و **۳۰۹** و **۳۱۰** و **۳۱۱** و **۳۱۲** و **۳۱۳** و **۳۱۴** و **۳۱۵** و **۳۱۶** و **۳۱۷** و **۳۱۸** و **۳۱۹** و **۳۲۰** و **۳۲۱** و **۳۲۲** و **۳۲۳** و **۳۲۴** و **۳۲۵** و **۳۲۶** و **۳۲۷** و **۳۲۸** و **۳۲۹** و **۳۳۰** و **۳۳۱** و **۳۳۲** و **۳۳۳** و **۳۳۴** و **۳۳۵** و **۳۳۶** و **۳۳۷** و **۳۳۸** و **۳۳۹** و **۳۴۰** و **۳۴۱** و **۳۴۲** و **۳۴۳** و **۳۴۴** و **۳۴۵** و **۳۴۶** و **۳۴۷** و **۳۴۸** و **۳۴۹** و **۳۵۰** و **۳۵۱** و **۳۵۲** و **۳۵۳** و **۳۵۴** و **۳۵۵** و **۳۵۶** و **۳۵۷** و **۳۵۸** و **۳۵۹** و **۳۶۰** و **۳۶۱** و **۳۶۲** و **۳۶۳** و **۳۶۴** و **۳۶۵** و **۳۶۶** و **۳۶۷** و **۳۶۸** و **۳۶۹** و **۳۷۰** و **۳۷۱** و **۳۷۲** و **۳۷۳** و **۳۷۴** و **۳۷۵** و **۳۷۶** و **۳۷۷** و **۳۷۸** و **۳۷۹** و **۳۸۰** و **۳۸۱** و **۳۸۲** و **۳۸۳** و **۳۸۴** و **۳۸۵** و **۳۸۶** و **۳۸۷** و **۳۸۸** و **۳۸۹** و **۳۹۰** و **۳۹۱** و **۳۹۲** و **۳۹۳** و **۳۹۴** و **۳۹۵** و **۳۹۶** و **۳۹۷** و **۳۹۸** و **۳۹۹** و **۴۰۰** و **۴۰۱** و **۴۰۲** و **۴۰۳** و **۴۰۴** و **۴۰۵** و **۴۰۶** و **۴۰۷** و **۴۰۸** و **۴۰۹** و **۴۱۰** و **۴۱۱** و **۴۱۲** و **۴۱۳** و **۴۱۴** و **۴۱۵** و **۴۱۶** و **۴۱۷** و **۴۱۸** و **۴۱۹** و **۴۲۰** و **۴۲۱** و **۴۲۲** و **۴۲۳** و **۴۲۴** و **۴۲۵** و **۴۲۶** و **۴۲۷** و **۴۲۸** و **۴۲۹** و **۴۳۰** و **۴۳۱** و **۴۳۲** و **۴۳۳** و **۴۳۴** و **۴۳۵** و **۴۳۶** و **۴۳۷** و **۴۳۸** و **۴۳۹** و **۴۴۰** و **۴۴۱** و **۴۴۲** و **۴۴۳** و **۴۴۴** و **۴۴۵** و **۴۴۶** و **۴۴۷** و **۴۴۸** و **۴۴۹** و **۴۵۰** و **۴۵۱** و **۴۵۲** و **۴۵۳** و **۴۵۴** و **۴۵۵** و **۴۵۶** و **۴۵۷** و **۴۵۸** و **۴۵۹** و **۴۶۰** و **۴۶۱** و **۴۶۲** و **۴۶۳** و **۴۶۴** و **۴۶۵** و **۴۶۶** و **۴۶۷** و **۴۶۸** و **۴۶۹** و **۴۷۰** و **۴۷۱** و **۴۷۲** و **۴۷۳** و **۴۷۴** و **۴۷۵** و **۴۷۶** و **۴۷۷** و **۴۷۸** و **۴۷۹** و **۴۸۰** و **۴۸۱** و **۴۸۲** و **۴۸۳** و **۴۸۴** و **۴۸۵** و **۴۸۶** و **۴۸۷** و **۴۸۸** و **۴۸۹** و **۴۹۰** و **۴۹۱** و **۴۹۲** و **۴۹۳** و **۴۹۴** و **۴۹۵** و **۴۹۶** و **۴۹۷** و **۴۹۸** و **۴۹۹** و **۵۰۰** و **۵۰۱** و **۵۰۲** و **۵۰۳** و **۵۰۴** و **۵۰۵** و **۵۰۶** و **۵۰۷** و **۵۰۸** و **۵۰۹** و **۵۱۰** و **۵۱۱** و **۵۱۲** و **۵۱۳** و **۵۱۴** و **۵۱۵** و **۵۱۶** و **۵۱۷** و **۵۱۸** و **۵۱۹** و **۵۲۰** و **۵۲۱** و **۵۲۲** و **۵۲۳** و **۵۲۴** و **۵۲۵** و **۵۲۶** و **۵۲۷** و **۵۲۸** و **۵۲۹** و **۵۳۰** و **۵۳۱** و **۵۳۲** و **۵۳۳** و **۵۳۴** و **۵۳۵** و **۵۳۶** و **۵۳۷** و **۵۳۸** و **۵۳۹** و **۵۴۰** و **۵۴۱** و **۵۴۲** و **۵۴۳** و **۵۴۴** و **۵۴۵** و **۵۴۶** و **۵۴۷** و **۵۴۸** و **۵۴۹** و **۵۵۰** و **۵۵۱** و **۵۵۲** و **۵۵۳** و **۵۵۴** و **۵۵۵** و **۵۵۶** و **۵۵۷** و **۵۵۸** و **۵۵۹** و **۵۶۰** و **۵۶۱** و **۵۶۲** و **۵۶۳** و **۵۶۴** و **۵۶۵** و **۵۶۶** و **۵۶۷** و **۵۶۸** و **۵۶۹** و **۵۷۰** و **۵۷۱** و **۵۷۲** و **۵۷۳** و **۵۷۴** و **۵۷۵** و **۵۷۶** و **۵۷۷** و **۵۷۸** و **۵۷۹** و **۵۸۰** و **۵۸۱** و **۵۸۲** و **۵۸۳** و **۵۸۴** و **۵۸۵** و **۵۸۶** و **۵۸۷** و **۵۸۸** و **۵۸۹** و **۵۹۰** و **۵۹۱** و **۵۹۲** و **۵۹۳** و **۵۹۴** و **۵۹۵** و **۵۹۶** و **۵۹۷** و **۵۹۸** و **۵۹۹** و **۶۰۰** و **۶۰۱** و **۶۰۲** و **۶۰۳** و **۶۰۴** و **۶۰۵** و **۶۰۶** و **۶۰۷** و **۶۰۸** و **۶۰۹** و **۶۱۰** و **۶۱۱** و **۶۱۲** و **۶۱۳** و **۶۱۴** و **۶۱۵** و **۶۱۶** و **۶۱۷** و **۶۱۸** و **۶۱۹** و **۶۲۰** و **۶۲۱** و **۶۲۲** و **۶۲۳** و **۶۲۴** و **۶۲۵** و **۶۲۶** و **۶۲۷** و **۶۲۸** و **۶۲۹** و **۶۳۰** و **۶۳۱** و **۶۳۲** و **۶۳۳** و **۶۳۴** و **۶۳۵** و **۶۳۶** و **۶۳۷** و **۶۳۸** و **۶۳۹** و **۶۴۰** و **۶۴۱** و **۶۴۲** و **۶۴۳** و **۶۴۴** و **۶۴۵** و **۶۴۶** و **۶۴۷** و **۶۴۸** و **۶۴۹** و **۶۵۰** و **۶۵۱** و **۶۵۲** و **۶۵۳** و **۶۵۴** و **۶۵۵** و **۶۵۶** و **۶۵۷** و **۶۵۸** و **۶۵۹** و **۶۶۰** و **۶۶۱** و **۶۶۲** و **۶۶۳** و **۶۶۴** و **۶۶۵** و **۶۶۶** و **۶۶۷** و **۶۶۸** و **۶۶۹** و **۶۷۰** و **۶۷۱** و **۶۷۲** و **۶۷۳** و **۶۷۴** و **۶۷۵** و **۶۷۶** و **۶۷۷** و **۶۷۸** و **۶۷۹** و **۶۸۰** و **۶۸۱** و **۶۸۲** و **۶۸۳** و **۶۸۴** و **۶۸۵** و **۶۸۶** و **۶۸۷** و **۶۸۸** و **۶۸۹** و **۶۹۰** و **۶۹۱** و **۶۹۲** و **۶۹۳** و **۶۹۴** و **۶۹۵** و **۶۹۶** و **۶۹۷** و **۶۹۸** و **۶۹۹** و **۷۰۰** و **۷۰۱** و **۷۰۲** و **۷۰۳** و **۷۰۴** و **۷۰۵** و **۷۰۶** و **۷۰۷** و **۷۰۸** و **۷۰۹** و **۷۱۰** و **۷۱۱** و **۷۱۲** و **۷۱۳** و **۷۱۴** و **۷۱۵** و **۷۱۶** و **۷۱۷** و **۷۱۸** و **۷۱۹** و **۷۲۰** و **۷۲۱** و **۷۲۲** و **۷۲۳** و **۷۲۴** و **۷۲۵** و **۷۲۶** و **۷۲۷** و **۷۲۸** و **۷۲۹** و **۷۳۰** و **۷۳۱** و **۷۳۲** و **۷۳۳** و **۷۳۴** و **۷۳۵** و **۷۳۶** و **۷۳۷** و **۷۳۸** و **۷۳۹** و **۷۴۰** و **۷۴۱** و **۷۴۲** و **۷۴۳** و **۷۴۴** و **۷۴۵** و **۷۴۶** و **۷۴۷** و **۷۴۸** و **۷۴۹** و **۷۵۰** و **۷۵۱** و **۷۵۲** و **۷۵۳** و **۷۵۴** و **۷۵۵** و **۷۵۶** و **۷۵۷** و **۷۵۸** و **۷۵۹** و **۷۶۰** و **۷۶۱** و **۷۶۲** و **۷۶۳** و **۷۶۴** و **۷۶۵** و **۷۶۶** و **۷۶۷** و **۷۶۸** و **۷۶۹** و **۷۷۰** و **۷۷۱** و **۷۷۲** و **۷۷۳** و **۷۷۴** و **۷۷۵** و **۷۷۶** و **۷۷۷** و **۷۷۸** و **۷۷۹** و **۷۸۰** و **۷۸۱** و **۷۸۲** و **۷۸۳** و **۷۸۴** و **۷۸۵** و **۷۸۶** و **۷۸۷** و **۷۸۸** و **۷۸۹** و **۷۹۰** و **۷۹۱** و **۷۹۲** و **۷۹۳** و **۷۹۴** و **۷۹۵** و **۷۹۶** و **۷۹۷** و **۷۹۸** و **۷۹۹** و **۸۰۰** و **۸۰۱** و **۸۰۲** و **۸۰۳** و **۸۰۴** و **۸۰۵** و **۸۰۶** و **۸۰۷** و **۸۰۸** و **۸۰۹** و **۸۱۰** و **۸۱۱** و **۸۱۲** و **۸۱۳** و **۸۱۴** و **۸۱۵** و **۸۱۶** و **۸۱۷** و **۸۱۸** و **۸۱۹** و **۸۲۰** و **۸۲۱** و **۸۲۲** و **۸۲۳** و **۸۲۴** و **۸۲۵** و **۸۲۶** و **۸۲۷** و **۸۲۸** و **۸۲۹** و **۸۳۰** و **۸۳۱** و **۸۳۲** و **۸۳۳** و **۸۳۴** و **۸۳۵** و **۸۳۶** و **۸۳۷** و **۸۳۸** و **۸۳۹** و **۸۴۰** و **۸۴۱** و **۸۴۲** و **۸۴۳** و **۸۴۴** و **۸۴۵** و **۸۴۶** و **۸۴۷** و **۸۴۸** و **۸۴۹** و **۸۵۰** و **۸۵۱** و **۸۵۲** و **۸۵۳** و **۸۵۴** و **۸۵۵** و **۸۵۶** و **۸۵۷** و **۸۵۸** و **۸۵۹** و **۸۶۰** و **۸۶۱** و **۸۶۲** و **۸۶۳** و **۸۶۴** و **۸۶۵** و **۸۶۶** و **۸۶۷** و **۸۶۸** و **۸۶۹** و **۸۷۰** و **۸۷۱** و **۸۷۲** و **۸۷۳** و **۸۷۴** و **۸۷۵** و **۸۷۶** و **۸۷۷** و **۸۷۸** و **۸۷۹** و **۸۸۰** و **۸۸۱** و **۸۸۲** و **۸۸۳** و **۸۸۴** و **۸۸۵** و **۸۸۶** و **۸۸۷** و **۸۸۸** و **۸۸۹** و **۸۹۰** و **۸۹۱** و **۸۹۲** و **۸۹۳** و **۸۹۴** و **۸۹۵** و **۸۹۶** و **۸۹۷** و **۸۹۸** و **۸۹۹** و **۹۰۰** و **۹۰۱** و **۹۰۲** و **۹۰۳** و **۹۰۴** و **۹۰۵** و **۹۰۶** و **۹۰۷** و **۹۰۸** و **۹۰۹** و **۹۱۰** و **۹۱۱** و **۹۱۲** و **۹۱۳** و **۹۱۴** و **۹۱۵** و **۹۱۶** و **۹۱۷** و **۹۱۸** و **۹۱۹** و **۹۲۰** و **۹۲۱** و **۹۲۲** و **۹۲۳** و **۹۲۴** و **۹۲۵** و **۹۲۶** و **۹۲۷** و **۹۲۸** و **۹۲۹** و **۹۳۰** و **۹۳۱**

**فصل نون التأكيد وهي وضعت لتأكيد الامر والمضارع**  
 اذا كان فيه طلب بازاء قد لتأكيد الماضي هي على ضربين  
**خفيفة** اي ساكنة ابدا نحو اضربين وتقييد اي مشددة  
**مفتوحة** ابدا ان لم يكن قبلها الف نحو اضربين ومكسوة  
 ان كان قبلها الف نحو اضربان واضربان وتدخل  
 في الامر والنهي والاستفهام والتمني والعرض جازا  
 لان في كل منها طلبا نحو اضربين لا تضربين وهل  
 تضربين وليتك تضربين والانتزاع بنا فتصيب خيرا و  
 قد تدخل في القسوة جوبا لوقوعه على ما يكون مطلوبا  
 للتسكين غالبا فاراد وان لا يكون اخر القسوة خاليا عن  
 معنى التأكيد كما لا يخلو اوله منه نحو والله لا فعلان

باشد ۱۳  
 قولانی است  
 فی آخر الامر مسلم  
 باشد با مجهول  
 حاضر باشد یا غایب  
 سوال نون تاکید  
 مثل حرف نون است  
 قسم از حرف سانی  
 است در است اینها  
 صد کلام بود پس  
 در آخر امر چرا آمد  
 جواب اگر در  
 اول آمدی است  
 بساکن لازم آمدی  
 در استغفار بود و غیر  
 بجهت این که شایسته  
 بتوبین دارد و آن است  
 آخر آمد و نیز تاکید تانی  
 ما خواهد و نیز تانی حرف  
 مذکور و صد کلام او  
 انفصال بر دوست  
 بخلات نون مذکور که  
 در آن متصل باشد  
 در ای سکه لان فی کل  
 منها طلبا چون طلب  
 در امر و نهی و استقام  
 ظاهر است و نهی در عرض  
 بجزو است و نهی را  
 ذکر نمود زیرا که در آن  
 بسبب شایسته است

نون التأكيد

بانی بر سبیل نقل می آید که در آن معنی طلب بود نیست ۱۳ در ای سکه بغیر استغیثه که است بخواد اذنا نموده چنانکه در جمع نوشته شده است و آنکه  
 معنی آن فی جواب القسم و الا فنون ان تاکید است مثل فی نفس القسم ۱۱





